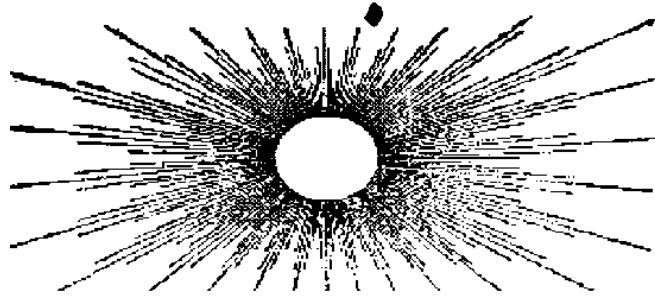




خدا با ما است



کار و مشه و پول

نوشته
احمد کسروی

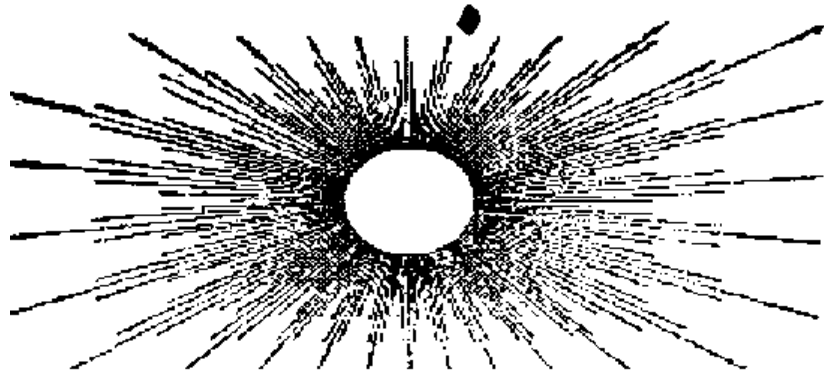
۱۳۲۳

چاپ نخست



نویسنده کتاب

خدا با ما است



کار و عیسه و پول

نوشته
احمد کسروی

۱۳۲۳

چاپ نخست

بنام پاک آفریدگار

تاکنون بارها در زمینه «کار و پیشه و پول» سخن رانده ایم و اینک میخواهیم آنچه در این زمینه گفته ایم و گفتنیست در این کتاب فراهم گردانیم. چیزیکه هست زبان فارسی که در دیگر زمینه ها نارسا بوده، در این زمینه نارسا تر میباشد و بسیاری از معنیهاست که واژه برای آن نیست و ما ناچار بوده ایم واژه هایی پیدا کنیم یا از خود بگذاریم و این واژه ها گذشته از آنکه معنایش از خود سخنها پیدا است در پایان کتاب یکایک زندیده شده. کسانی این کار را بما ایراد میگیرند و با زبان آخوندی چنین میگویند: «زبان برای تفهیم و تفهم است. مگر ما ها که این کلمه های جدید را استعمال نمیکنیم نمیتوانیم ادای مقصود نماییم؟!...». ولی ما پاسخ این ایراد را در جای خود داده ایم. بی گفتگو هر زبانی باید با واژه های خود گردد و دارای سامانهایی باشد. این سخن مانده آنست که امیربها درها و نیرالسلطانها بمشروطه و قانون اساسی ایراد گرفته میگفتند: «باید مملکت را اداره کرد؟!... مگر تاکنون که این مشروطه و قانون اساسی نبود، مملکت اداره نمیشد؟!... مگر پدران ما که اسم مشروطه یا قانون اساسی را هم نشنیده بودند زندگانی نمیکردند؟!...».

کسروی

کشتار یکم

کار و پیشه چیست؟.. پیول چه نیاز هست؟..

کار و پیشه چیست؟.. چرا باید هر کسی از ما کاری یا پیشه‌ای پیش گیرد؟..

در پاسخ این پرسشها باید گفت: آفریدگار چون آدمیان را آفریده زمین را میهن آنان گردانیده و آنچه برای زیستن نیازمندند، و یا برای خوشی یا شلپ کامی می‌خواهند، پاردهایش (موادش) را در زمین - یا بهتر گوییم در گیتی - گزاردده است که آدمیان باید بکوشند و رنجی بخود دهند و هر آنچه نیازمندند یا میخواهند بسیجند و بتوزند. مثلاً برای خوراک گندم و جو و برنج و دیگر دانگیها بکارند که چون هنگامش رسید بدروند و بکوبند و دانه‌هایش جدا گردانند و با آرد کردن و پختن خوراک آماده گردانند. همچنان بوته‌های خربزه و هندوانه و خیار و درختهای سیب و زردآلو و تاکهای انگور و بسیار مانند اینها را بکارند و پیروند و از میوه‌های آنها شلپ کام و برخوردار باشند. برای پوشاک و گسترک از پشم چهارپایان و از پنبه‌ای که بکارند و از هرچه تواند بود پارچه بافند و رخت دوزند و یا فرش بافند و زیر پا اندازند. برای نشیناک خانه از سنگ و آجر و چوب و دیگر چیزها بنیاد گزارند. برای رهیدن از بیماریها از گیاهها و درختها و از هرچه تواند بود دارو پدید آورند. از سنگ و فلز و چوب، افزار و کاجال سازند. نیروهای سپهر را شناخته از آنها سود جویند. مرغان و جانوران خانگی را پرورده داد گرانه از آنها بهره یابند. از اینگونه چندانست که بشمردن نیاید.

پس دانسته شد آدمیان بکوششهایی نیازمندند تا بسیج زندگانی کنند. از آنسو همه می‌دانیم این کوششها چنانست که باید گروهی با هم باشند و دست بهم دهند: زیرا بیشتر نیازاها چنانست که برای ساختن و بسیجیدن آنها بدانش و آگاهی ویژه‌ای نیاز می‌باشد و هر کسی آنها را نتواند، و آنگاه جز با افزارهای بسیاری ساخته یا بسیجیده نباشد.

مثلاً پارچه بافتن و خانه ساختن و رخت دوختن و گندم کاشتن و بسیار مانند اینها هریکی کاریست که نیاز بدانش و آگاهی می‌دارد و آنگاه افزارهای ویژه‌ای می‌خواهد، و این نشدنیست که یک خانواده بهمه این کارها فهند و نیازاکیهای خود بسیجند. اینست ناچار نیست که آدمیان همدستی کنند و هر چند تن بسیجیدن یکرفته از نیازاها را بگردن گیرند و آن را کار ویژه خودشان گردانند و از اینجاست که پیشه پدید می‌آید. پیشه باینگونه کارها که بدانش و افزارهای ویژه نیازمند است و کسانی آنها را بگردن می‌گیرند گفته می‌شود.

ما در تاریخ می‌خوانیم که زمانی آدمیان در غارها می‌زیستند و نیازشان تنها بخوراک و نوشاک و پوشاک می‌بوده که اینها را از درختها و بوته‌ها و کاریزها و رودها و گاهی از کشتن جانوران می‌توزیده اند. در آنزمان کار بسیار کم و پیشه بیکبار نایاب می‌بوده. اینست مردمان بباهمی و همدستی نیاز نمی‌داشته‌اند و یک خانواده می‌توانسته تنها زید. لیکن آدمیان از همان روز نخست رو پیشرفت می‌داشته‌اند و زندگانشان زمان بزمان بهتر می‌گردیده.

اینست رفته رفته چیزهایی یاد گرفته‌اند و افزارهایی از سنگ و سفال ساخته‌اند و بکشاورزی و دامپروری و خانه سازی و مانند اینها فہلیدہ‌اند کہ از یکسو کارها بیشتر گردیده و از یکسو پایه برای پیشہ‌ها بنیاد گزارده شده و آدمیان کم کم نیازمندی خود را بہمدستی با یکدیگر دریافته ہمبستگیہا میانہ خانوادہ‌ها (یا بہتر گوئیم: تیرہ‌ها) پدید آورده‌اند و سپس براہنمایی خردمندانی کہ از میانشان برخاستہ اند یک گام بلندی در راہ پیشرفت برداشتہ شہریگری (یا تمدن) کہ همان زیستن با ہم و در کارها ہمدستی داشتن است آغاز کردہ‌اند کہ در سایہ این از یکسو پیشہ‌ها پختہ تر و ارجدارتر گردیدہ و ہر چہ پیشرفت زندگانی بیشتر بودہ بارج و استواری آنها افزودہ، و از یکسو چون در شہریگری بسرشتہ داری (یا حکومت) نیاز می‌بودہ از اینجا یکرشتہ کارهای دیگری از پاسبانی و سپاہیگری و داوری و مانند اینها پدید آمدہ کہ خود داستان جدایی می‌باشد.

اینہاست کار و پیشہ و اینست داستان آنها. اما پول چنانکہ گفتیم پیشہ وران ہر گروہی یکرشتہ از کالاہا را میبسیجند و پیداست کہ آنان باید کالاہا را با ہم بیوفانند. آنچه را کہ بسیجیدہ‌اند و فروتر می‌دارند بدیگران دادہ آنچه را کہ نمی‌دارند و نیازمندند از آنان بگیرند. از اینجا «خرید و فروخت» پدید می‌آید. دارندگان کالاہا چیزهایی را می‌فروشند و ندارندگان می‌خرند، و چون بسیاری از پیشہ‌وران یا بسیجندگان کالاہا، خود نتوانند کالاہاشان بیکایک ندارندگان بفروشند و این آنان را از کار باز دارد (مثلاً یک کشاورز نتواند خربزہ‌های خود را بشہر آورد و باز ایستد و بیکایک خریداران بفروشد)، از اینجا نیاز افتادہ کہ کسانی در میانہ بخرند و بفروشند. از پیشہ وران یا بسیجندگان یکجا بخرند و بخانوادہ‌ها یا گسارندگان کم کم فروشند. نیز چون در برخی شہرہا کالاہایی فروتر باشد کسانی آنها را بخرند و بشہرہای دیگر کہ نیاز ہست برند و بفروشند. از اینجا بازار پدید آمدہ و یکرشتہ کارهای دیگری پیدا شدہ. کارهایی کہ بآنها نیز نیاز ہست.

چون یوفانیدن کالا با کالا دشواریہایی می‌دارد از اینجا بچیزی نیاز می‌افتد کہ افزار یوفانیدن باشد و کار را آسان گرداند. آنچیز پولست. پول از اینجا پدید می‌آید.

ما در تاریخ می‌خوانیم کہ در زمانہای باستان خرید و فروخت همان یوفانیدن کالا با کالا می‌بودہ (کہ هنوز نشانہ‌های آن از جہان برنخاستہ و در بازارهای ہفتگی روستاہای ایران نیز نمونہ‌هایی از آن نمایان می‌باشد). ولی چون این کار دشوار می‌بودہ پول را پدید آورده‌اند. و چون زر و سیم در نزد مردمان ارجدار می‌بودہ و آنگاہ برای اینکار شایندہ تر شمرده می‌شدہ آنها را بہتر دانستہ‌اند و برای چیزهای کم بها مس و برنز را برگزیدہ‌اند. چنین پیداست کہ نخست کسانی از بازارگانان در خرید و فروخت تکہ فلزی یا صدفی را بعنوان نشانہ و یا برای نگہ داشتن حساب می‌دادہ‌اند کہ کم کم بروج آن افزودہ شدہ و پول از همانجا پدید آمدہ. اینہم داستان پولست.

اینہا سخنانیست کہ دیگران نیز نوشتہ‌اند و چیزهای تازہ‌ای نیست، و ما بنام دیباچہ بکوٹاهی آنها را یاد کردیم. لیکن ما را در این زمینہ چند رشتہ سخنانی ہست کہ در گفتارهای آیندہ یکایک بآنها خواهیم پرداخت.

کفتار دوم

بیکاری و مفتخوری و کارهای بیهوده نر است.

از آنچه در کفتار گذشته گفتیم دانسته شد که آدمیان باید بکوشند تا زندگی کنند. بی کوشش زندگی نتواند بود. از چیزهای بسیار بیخردانه است که کسی پندارد برای آقایی آفریده شده و او نباید کار کند. بیگفتگوست که هر کسی باید بکاری یا پیشه‌ای فهد. کسیکه بیکار است مفت می‌خورد. از توزیده‌های دیگران می‌خورد بی‌آنکه یوفه‌ای دهد. اینست کردار او همچون کردار دزدان و راهزنان است. نیز بیگفتگوست که کارهای بیهوده - کارهاییکه براه افتادن زندگی یاوری نمی‌کند، نیازی بآنها نیست و مایه خوشدلی و شلپ کامی نیز نمی‌باشد - راه دیگری از مفتخوریست.

مثلاً چاه‌های یاه سرودن که شاعران ایران داشته‌اند، ستایشگری بشاهان و زورمندان که هم آنان می‌کرده‌اند، رمان نویسی که جوانان از اروپا یاد گرفته‌اند، افسانه‌گویی که درویشان بآن فهدند، واعظی که بسیاری بآن می‌فهدند و جز پند فروشی نیست، مویشگری که روضه خوانان می‌کنند و مردم را می‌گریانند، گنبدداری و زیارتنامه خوانی که در بسیار شهرها رواج می‌دارد، دعانویسی و فالگیری و جادوگری که در همه جا هست، کارهای بیهوده و افزارهای مفتخوریست.

یکی از مفتخوریه‌ها روزنامه نویسیهای ایرانیانست که باید آنرا «سخن فروشی» نامیم. روزنامه برای دو خواست تواند بود: یکی آنکه روزنامه نویس بخواهد روزانه مردم را از رخدادهای کشور و جهان آگاه گرداند، و آنچه که از سیاست دولتها و حال توده‌ها مردم نمی‌دانند بایشان باز نماید. دیگری آنکه دانشمندانی، نیکخواهانه و دلسوزانه بخواهند بمردم در زمینه سیاست یا تندرستی یا بازرگانی یا مانند اینها راهنماییها کنند و روزنامه را برای اینکار بنیاد گزارند.

باینگونه روزنامه‌ها در زندگانی نیاز پیدا شده و باید بود، لیکن در ایران روزنامه نویسان با اینها کاری نمی‌دارند. آنان خود روزنامه نویسی را «خواستی» می‌شمارند. اینست می‌خواهند روزنامه برپا کنند و ستونهای آنرا از هرچه توانستند پر گردانند: شعر چاپ کنند، رمان نویسند، افسانه بافند، سخنان بیهوده را که صد بار گفته شده دوباره بگویند، بدولت تازند، از روزگار نالند. کاریکاتورهای بیمزه چاپ کنند.

از همینجاست که جوانان، بی‌داشتن مایه‌ای، بروزنامه نویسی می‌فهدند. چرا که روزنامه‌نویسی را جز پر کردن ستونها نمی‌دانند و پیداست که در چنین کاری بمایه‌ای جز داشتن سواد نیاز نیست.

بماند آنکه بسیاری از آنان در این اندازه نایستاده بیهوده کاری و مفتخوری را با مردم آزاری توأم می‌گردانند و بدگویی و دشنام باین و آن می‌فهدند، بلکه از کلاهبرداری نیز باز نایستاده با زور دشنام و بدگویی از این و آن پول می‌گیرند.

دیگری از مفتخوریها کالا را دست بدست گردانیدن بازارگانان است. گروهی از آزمندان در بازار جا گرفته‌اند و با یک میز و چوتکه و تلفون و صندوق پولها می‌اندوزند. کارشان چیست؟.. آیا می‌ریسند؟.. می‌بافند؟.. می‌دوزند؟.. می‌سازند؟.. می‌کارند؟.. هیچیک از اینها نیست. کالاهایی را که دیگران بسیجیده‌اند و باید به خانواده‌ها - یا بهتر بگوییم: بگسارندگان (مصرف کنندگان) - برسد که بگسارند و زندگی کنند، اینان بدست آورده و در انبارها نگهداشته‌اند که هر کالایی را این، چیزی ببهایش افزوده بدیگری می‌فروشد و آن چیزی افزوده بسوم و می‌گزارد، بدینسان کالاهای را نگهداشته‌اند و دست بدست می‌گردانند. آیا این مفتخوری نیست؟!.. آیا از این کار چسودی زندگانی مردم را تواند بود؟.. آیا بازرگانی که باید بود اینست؟..

این کار آنان درست مانند آنست که در هنگامهای ناایمنی کسانی تفنگ برمی‌داشتندی و سر گردنه‌ها را میگرفتندی و کاروانها که خواربار و دیگر کالاهای این شهر بآن شهر میردند جلو آنها را می‌بستندی و تا پول هنگفتی یا کالاهای بسیاری نگرفتندی جلو را باز نمی‌کردندی، از کالاهاییکه دیگران بسیجیده بودند و دیگران بایستی بگسارند آنان با زور تفنگ سودجویی ناسزا می‌کردندی.

این بازرگانان همان کار را می‌کنند و تنها جدایی اینست که آنان سر گردنه‌ها را گرفتندی و اینان بکاروانسراها و تیمچه‌ها خزیده‌اند. آنان تفنگ میداشتند و اینان افزارهای دیگری می‌دارند.

دیگری از مفتخوریها ملایست. در هر کوی و کوچه یکتی یا دو تن هستند که دیگران باید نانشان دهند. اینان چکار برای مردم می‌کنند؟!.. استخاره می‌گیرند، پیشنمازی می‌کنند و بس!.. استخاره که همان فالست و بیپاست. پیشنمازی نیز پیشه‌ای نیست. اگر از دیده اسلام است، در آن دین، پیشنمازی را هر کسی توانستی. چند تن که فراهم آمدندی و نماز خواندن خواستندی بهتر بودی یکی را که پاکدامنتر و دیندارتر است بجلو فرستند و دیگران پشت سر او نماز خوانند. که گفته بوده که پیشنماز همیشه یکتی باید بود؟!..

بالتر از اینها مجتهدانند که در نجف و قم و دیگر جاها برای خود دستگاه بزرگتری چیده‌اند و پیرامونیانی بگرد سر آورده‌اند که از خمس و سهم امام و دیگر پولهایی که از مردم می‌گیرند با صد خوشی و آسایش زندگی بسر می‌برند. اینان چه کاری برای مردم می‌کنند؟!..

خودشان می‌گویند: پیشوایان دینیم و بمردم دین یاد می‌دهیم. ولی بیکبار دروغست. چه آنان چیزی بمردم یاد نمی‌دهند. چیزهایی را که مردم از مادران و پدرانشان یاد گرفته‌اند و خود گمراهیست اینان آنها را استوارتر می‌گردانند و از رفتن باز می‌دارند. آنگاه که گفته که دین یاد دادن پیشه‌ای تواند بود؟!.. که گفته از آنرا نان سزد خورد؟!.. اگر از دیده اسلامست در آن دین چنین چیزی نمی‌بوده. در اسلام «استکال بدینه» (یا نان خوردن از راه دین) ناسزا می‌بوده. یکی از کتابهای همان ملایان «اصول کافی» است. در همان کتاب خودشان بایی در همین باره هست و آشکاره از ناسزا بودن آن سخن رفته.

پس از همه اینها زکوه و خمس در اسلام بجای مالیات می‌بوده که از مردم گرفته می‌شده و بایستی در سر رشته داری (حکومت) بکار رود، و هیچگاه برای مزد دین یاد دادن نمی‌بوده.^۱ اکنون که حکومت اسلام از بین رفته

۱- در این زمینه در کتاب «داوری» سات ۹۵ سخنان بسیاری رفته.

و مسلمانان ناچار شده‌اند زندگانیهای نژادی خود را از سر گیرند و سر رشته داری توده (یا مشروطه) را از فرانسه یاد گرفته روان گردانند دیگر چه جایی بگرفتن خمس و سهم امام باز مانده؟!..

یکرشته دیگر از مفتخوریها در اداره‌های دولت است. کاریرا که پنج تن توانند کرد بده تن سپارده‌اند که پنجتن بلکه بیشتر فزونند و مفت می‌خورند. بلکه خود مایه گرفتاری برای مردم می‌باشند. زیرا اینان که در اینجا بیکار نمی‌نشینند. برای هریکی میزی گزارده و فهلشی پدید آورده‌اند (بگفته مردم: کار تراشیده‌اند) و همین مایه آهستگی کارها و دیر پیش رفتن آنهاست. زیرا هر کاری که بآن اداره می‌آید و هر نامه ای که میرسد باید از یکایک میزها درگذرد و بروی هریکی باری چند ساعت درنگ کند و آنان هریکی سخنی گوید و چه بسا که دشواریها پدید آورد و بدینسان کاریکه در یکروز بانجام توانستی رسید بدو روز و سه روز کشد.

چنانکه در گفتار پیش گفته‌ایم مردمی که توده‌ای پدید آورده، در یکجا زندگی می‌کنند، به سر رشته داری (یا حکومت) نیاز بسیار می‌دارند، زیرا یکرشته کارهای بزرگ و بایایی هست که از آن همه است ولی همه بآن نتوانند فهلید. همچون پاکیزه داشتن شهرها، و هموار و راست گردانیدن راهها، و جلوگیری از دزدان و راهزنان، و گفتگو و پیمان بندی با توده‌های دیگر جهان، و مانند اینها که کارهایست از آن همه توده. ولی همه توده بآنها نتوانند فهلید، اینست باید کسانی را از نیکخواهان و کاردانان برگزینند و رشته اینگونه کارها را بآنان سپارند، و این کسان که ما بنام «سر رشته داری» می‌خوانیم و دیگران «حکومت» گفته‌اند ناچارند گروهی را از خود مردم بگیرند و در زیر دست خود بکارها وادارند، ناچارند اداره‌ها برپا گردانند.

اینست سپاهیگری و افسری و پاسبانی و روفندگی و کارمندی در اداره‌های دولتی از کارهای نیک و ارجدار است. از کارهایست که باید بود. بسیار نادانست که کسانی این کارها را «ناسزا» (غیر مشروع) شمارند. سخنیکه باید گفت آنست که کارمندان دولتی و همچنان اداره‌ها باندازه نیاز باید بود. امروز در ایران، هم شماره کارمندان بیش از اندازه نیاز است و هم اداره‌های فزونی (اداره‌هایی که نیاز بآنها نیست) بسیار است، و اینست می‌گوییم: یکرشته از مفتخوریها در اداره‌های دولت است.

کوتاه سخن: این کارهایی که شمردیم (و همچنان ماندنهای آنها) چون بیهوده است و هوده‌ای برای زندگانی توده ای در بر نمی‌دارد مانند بیکاری، بلکه بدتر از آنست. زیرا بیکاری زیانش تنها مفتخوریست ولی اینها هر کدام زبانی دیگر (بلکه زیانهای دیگر) در پی می‌دارد.

مثلاً روضه خوانی این زیان را نیز می‌رساند که با گریانیدن، سهشهای مردم را خاموش، و آنانرا دل مرده می‌گرداند. آنگاه مردم را بچیزهای بیپایه از اینگونه: «هرکسی که بگرید همه گناهانش آمرزیده شود»، امیدمند می‌گرداند. روزنامه نویس مردمان را بسخان پوچی سرگرم گردانیده از اندیشه در کارهای زندگانی باز می‌دارد. رمان نویس پسران و دختران جوان را از راه می‌برد. جادوگر و فالگیر و دعانویس با «آیین سپهر» می‌جنگند. اینان مردمانرا بچیزهایی که نتوانند بود امیدمند گردانیده از راههایی که برای هر کاری هست باز می‌گردانند. چون اینها بیرون از زمینه گفتگوست باین اندازه بس کرده در می‌گذرم.

بازرگانان که کالاها را دست بدست می‌گردانند و سفته بازی می‌کنند، زیان ایشان بزندگان خانوادها روشتر از آنست که کسی نداند. در این شش سال جنگ، این گروه در ایران، میلیونها خانواده را بفشار زندگانی انداختند و هزارها کسان را بنابودی رسانیدند، و از این راه ستمگری و نامردی، پولها اندوختند و همان پولها را در راه هوسبازیها و قانونشکنیهای خود - از ملا بازی کردن و قاچاقی بکربلا یا بمکه رفتن و مانند اینها - بکار بردند.

از چیزهای شگفت آنست که اینان کالاهایی را که خریده‌اند و در دست می‌دارند از آن خود می‌پندارند و خود را در فروختن و نفروختن آنها و همچنین در فروختن آنها بهر کسیکه می‌خواهند و بهر بهایی که می‌گذارند آزاد می‌شمارند، در حالیکه چنین نیست و آنان ازاننده آن کالاها نیستند. نه هرکه چیز را داشت از آن اوست؛ آن کالاها را بسیجندگان بسیجیده‌اند و باید بگسارندگان بگسارند. و اینان در میانه جز میانجیانی نمی‌باشند که از بسیجندگان خریده‌اند و باید بگسارندگان بفروشند و درباره بها نیز بیش از اندازه سزا - بیش از اندازه مزد میانجیگری خود که باید داد گرانه هکانیده شود - نتوانند افزود. بهر حال آنچه هیچ معنایی ندارد اینست که ایشان ازاننده کالاها باشند.

خواهند گفت: خریده‌ایم. باید گفت: خریده اید که بخانواده ها بفروشید و جز آن کاری نتوانید کرد. خواهند گفت: پول داده‌ایم. باید گفت با پول دادن، کالاها از آن شما نباشد. آن پول مانند رسیدیست که کالاها را گرفته و سپارده‌اید و باید آنها را بجایگاه خود رسانید و پول خود، یا بهتر بگویم: رسید خود پس گیرید. بهر حال با دادن پول کالاها را نتوانید ازانید.

چیزیکه دانستنیست آنست که شماره این میانجیان بیش از اندازه نیاز نباید بود. در جاهاییکه تواند بود آن بهتر که بسیجندگان، کالاها را خودشان بگسارندگان فروشند (چنانکه کفشدوزها و جوراب بافها و مانند اینها در ایران همان کار را میکنند)، و در جاهاییکه نتواند بود بیش از یک یا دو میانجی نباشد.

درباره کارمندان دولتی نیز چنینست. شماره آنان نیز بیش از اندازه نیاز نباید بود. درباره اینان گذشته از آنکه فزونی از اندازه نیاز مفتخوری پدید آورد، نکته دیگری هست و آن اینکه کارمندان اداره چون بستگی بدولت میدارند دارای یک گونه چیرگی و فرمانروایی می‌باشند و چیرگی و فرمانروایی هرچه کمتر باشد بهتر خواهد بود. آنگاه اینان که در اداره‌های رشته‌های کارهای مردم در دست ایشان می‌باشد، و این لغزشگاه‌یست که آنانرا بخودفروشی و مردم آزاری وا دارد، و چنین چیزی هم هر چه کمتر باشد بهتر خواهد بود.

یکراه دیگری برای مفتخوری، پول بیافه (باجاره) سپاردنست. کسیکه پولی توزیده یا از پدرش ارث رسیده بدیگران بیافه می‌سپارد و سود آنرا می‌گیرد و خود بیکار نشسته مفت می‌خورد. باید از آن جلو گرفت.

کسانی میگویند: «در زندگانی امروزی جلو ربا را نتوان گرفت». اسلام که ربا را «حرام» گردانیده بسیاری از مردم همینرا ایرادی بآن می‌شمارند. بهاییان بآیین خود مینازند که ربا را «حلال» گردانیده ولی اینها راست نیست.

میباید گفت: زندگانی امروزی غلطست و بآن ارجی نتوان گذاشت. آری در زندگانی امروزی یک بازرگان یا یک شرکت که پنج میلیون ریال سرمایه می‌دارد به «اعتبار» آن، پنج میلیون دیگر از بانک بیافه می‌گیرد. و بیک خرید ده میلیون ریالی می‌پردازد و از سود هنگفتی که می‌برد، اندکی هم ببانک بنام سود پول می‌پردازد. لیکن این خود غلطست و ما خواهیم گفت که سرمایه باید باندازه باشد.

آنگاه ما می پرسیم: پول چیست که سود آورد؟.. اگر شما پولی را در صندوق گزاری که یکسال بماند آیا چیزی بآن خواهد افزود؟.. در بازرگانی کار را جریزهای آدمی انجام می دهد و پول افزار است، افزار یوفانیدنست. بهتر گویم: پول برای نگهداری حسابست. پولی که در برابر خرید بفروشنده داده می شود برای آنست که در دست او باشد و دانسته گردد که چه اندازه کوشیده و براه افتادن زندگانی توده ای یاوری کرده.

یکراه دیگر مفتخوری، زمین بیافه دادنست. کسی فلان زمین را از آن خود می داند و آنرا بدیگری می سپارد که بکارد و از آنچه می توزد نیمی را (یا بیشتر و کمتر) باین بدهد و بدینسان با بیکاری و مفتخوری می گذراند. بدتر از آن داستان دیه دارانست که در شهر می نشینند و دیه هایی را که بسیار دور است از آن خود می شمارند و بهمان دستاویز از دسترنج ده نشینان بهره ها می برند و آنان را زیر دست خود پنداشته فرمان می رانند.

در این زمینه نخست باید ازانیدن را معنی کنیم: باید دانست هرکسی چیزی را نتواند ازانید. ازانیدن شوندی خواهد و باید در میانه بهمبستگی و بهره مندی باشد.

شما آن پارچه را بافته اید و خواهید فروشید، از آن شماست. من این عصا را خریده ام و بدست می گیرم، از آن منست. یکن نتواند کوه البرز را ازاند. زیرا چه بهره مندی یکن را از کوهی بزرگ تواند بود؟!.. ولی یک توده آن را تواند ازانید. زیرا بهره مندیها از جنگلها و کانه ها و رودها و چشمه هایش تواند داشت. کلاغهای آسمان را کسی نتواند گفت: از آن منست زیرا چه بهمبستگی میانه او با کلاغها تواند بود. لیکن اگر کسی کبوتری را پرورده است و دانه و آبش می دهد و از پرواز و آوازش دلخوش میگردد تواند گفت: «از آن منست».

درباره زمین - زمینهای کشتی - نیز چنینست و هرکسی نتواند بدلخواه آنرا ازاند و دارد. زمین بهر کشتن و درخت نشانندن و بهره برداشتنست. زمین را کسی ازاند و دارد که بکارد و بهره بردارد. کسی ازاند و دارد که درخت نشانند و گل کارد و آباد گرداند.

این بسیار ناراستست که کسی در شهر، خود را دارا و ازانای فلان دیه شمارد. آیا چه بهمبستگی میانه این کس با آن دیه می باشد؟!.. دیهی که در خانه هایش دیگران می نشینند، و زمینهایش را دیگران می کارند این چگونه می تواند ازاند؟!..

خواهد گفت: خریده ام. باید گفت: آن فروشنده بیگانه میبده. آنگاه زمینی را تنها با خریدن نتوان ازانید. اگر کسی می خواهد ازاننده و دارنده زمینی باشد باید بکاشتن و آباد داشتن برخیزد و خود بهره ها از آن بردارد. بهر حال چنانکه درباره پول گفتیم زمین را بیافه سپاردن و از درآمد آن زندگی بسر بردن مفتخورست و ناسزا می باشد.

گفتار سوم

کار و پیشه بهر راه افتادن زندگانی توده‌ایست.

یکسختن دیگر ما در این زمینه است که کار و پیشه بهر راه افتادن زندگانی توده‌ایست. بهر روزی خوردن یا داراک اندوختن نیست.

بسیار جدایی هست میانه آنکه مردمی کار و پیشه را بهر راه افتادن زندگانی توده‌ای دانند و هرکسی جز بکارهایی که نیاز بآنها هست و یا بسود توده است برنخیزد و در هر کوششی پروای توده و بهره‌مندی آنرا دارد، با آنکه گروهی کار و پیشه را راهی برای روزی خوردن و داراک اندوختن شناسند و هرکسی جز در بند سود خود نباشد و هر کاری یا پیشه‌ای که پول از آن در می‌آید بگیرد و هیچگاه پروای توده و زندگانی آن نکند. این دو تا یکی نیست. هوده‌هاشان نیز یکی نتواند بود.

بیشتری از ایرانیان اینها را نمی‌دانند و کار و پیشه را جز راهی برای پول اندوزی نمی‌شناسند، کردار و گفتارشان گواه این سخنیست. فلان جوان که از دانشکده یا از دبیرستان بیرون می‌آید و بگفته خودش «پا بمیدان مبارزه حیات» می‌گزارد، جز در این اندیشه نیست که خود را در یک اداره‌ای جا دهد و با ماهیانه‌ای که از دولت خواهد گرفت زندگی بسر برد، و اگر در اداره‌ها کاری نباشد بگله و پرخاش برخاسته چنین می‌گوید: «پس من چکار کنم؟!... مگر من نباید نان خورم؟!... نباید زندگی کنم؟!...». آنچه در مغزهای جوانان جا داده نشده این آمیغهاست، آنچه در یادشان نیست پروا داشتن بزندگانی توده‌ای همگیست.

فلان مرد چون بیکار است می‌آید بنزد من یا بنزد شما و چنین می‌گوید: «یک کاری کنید دست من هم در یکی از این اداره‌ها بند شود و یک لقمه نان خورم و بشما دعا کنم». از کار تنها نان خوردن را فهمیده است.

فلان روضه خوان که در زمان رضا شاه پسرش را بافزار سازی گزارد و در آن کار پیشرفت کرده نیمه کاره بیرون می‌آورد و دستاری بسرش میندد و عبایی بدوشش می‌اندازد، و چند شعری و سخنی یادش داده بروضه خوانی می‌فرستد، و چون کسانی ایراد می‌گیرند چنین می‌گوید: «در افزار سازی پس از آنکه چند سال کار می‌کرد روزی پنجاه و شصت ریال عایدش می‌شد. از روضه خوانی الان روزانه همان پنجاه و شصت ریال عایدش می‌شود...».

فلان مرد آهنگر پیشه خود را رها کرده بقم می‌رود و در آنجا در مدرسه بطلبگی و مفتخوری می‌فهلد، و چون یکی از خویشانش بدیدن او رفته ایراد می‌گیرد چنین پاسخ می‌دهد: «مگر مقصود گذران نیست، من الان گذرانم بهتر از زمان آهنگریست. از وجوهات بمن می‌رسانند».

اینهاست نمونه‌هایی از گفتار و کردار این مردم. بشوند نیست که در این کشور مفتخوری تا باین اندازه رواج یافته. بشوند نیست که کارهای بیهوده باین اندازه فراوان گردیده. بشوند نیست که بیشتر زمینهای کشتی این کشور

خشک و ویرانه افتاده. بیشوند نیست که سرزمینی که از روی حساب می‌بایست دست کم بدویست و پنجاه ملیون مردم خواربار دهد به بیست ملیون نمی‌دهد و غله برای ما از هند می‌آید. بیشوند نیست که سال می‌آید و می‌رود و بسیاری از خانواده‌ها از بسیاری از میوه‌ها کمترین بهره نمی‌یابند.

در این توده نادانیه‌ها چندانست که با نوشتن بجایی نرسد. این حال یک توده است که کشاورز که رنج می‌کشد و خواربار می‌بسجد خوار و بی‌ارجست و باید در دیه خود با سخت‌ترین زندگانی بی‌پزشک و بیدار و بی‌دبستان و بیدادگاه بسر برد، و از آنچه کاشته است یک نیم را بدیه دار دهد و اگر روزی بشهر آمد برخت فرسوده بد نمایش نگریسته بخیا بان راهش ندهند ولی از آنسوی شاعر یاوه گو و روزنامه نویس سخن فروش دارای ارج و جایگاه می‌باشند و در شهر با خوشی و آسودگی زندگی می‌کنند.

بدتر از اینش گویم: آن پاسبانی که شبهای دراز زمستان را بیداری می‌کشد و در خیابانها می‌گردد تا در شهر ایمنی باشد و خانواده‌ها با دلی آسوده بخواب و آسایش فهند، در نزد گروه بزرگی از مردم این کشور، «ظلمه» (ستمگر) بشمار است و پولی که می‌گیرد «حرام» است و روز رستاخیز بدوزخ خواهد رفت لیکن فلان روضه‌خوان که کارش جز گریانیدن زنان و مردان نیست و بهمان بازرگان که پیشه‌اش دست بدست گردانیدن کالاها و پول اندوختن میباشد، از «صلحا» (نیکوکاران) هستند و پولهاییکه می‌گیرند و میتوزند «حلال» است و در آن جهان جایشان بهشت برین خواهد بود. اینست نمونه دیگری از نادانیه‌ها.

پیداست که این نادانیه‌ها نیز ریشه‌های دیگری میدارد. امروز ایرانیان بدو گروهند: یکی آنانکه «کهنه اندیش» اند و پیروی از کیشها می‌نمایند، دیگری آنانکه «نواندیشان» میباشند و چیزهایی را از اروپا یاد گرفته‌اند. آنکه پیروان کیشهایند آنان از آمیغهای زندگانی بسیار دورند. آنان زندگی را برای کارهای کیشی خود که مایه آبادی جهان دیگرشان پنداشته اند می‌خواهند و اینست در زمینه کار و پیشه و کوشش یگانه بایایی که برای خود می‌شناسند آنست که پولی بدست آورند و روزی خانواده خود را راه اندازند. بیش از این بایایی نمی‌شناسند. کار و پیشه در نزد ایشان بیگمان بهر پول درآوردنست. در نزد آنان گفتگو از «بسجیدن» و «گساریدن» و آبادی کشور و فیروزی توده و مانند اینها ارجی ندارد و گوشه‌اشان باینگونه گفتگوها آشنا نیست.

آمدیم بنواندیشان: اینان راستست که چیزهایی در روزنامه‌ها خوانده‌اند و از آنچه ما در گفتار یکم درباره کار و پیشه و کوشش به بسیج نیازاکها گفتیم بیش یا کم آگاهند. لیکن اینان نیز اندیشه‌هاشان آلوده مادیگریست. اینان از آموزاکهای اروپایی آنچه که بهتر فهمیده‌اند و بیشتر پسندیده‌اند آنست که «زندگانی نبرد است. باید زیرک بود و پول درآورد». این بدآموزی آنانرا واداشته که از هر چیزی چشم پوشند و پروای توده و کشور نکنند و از هر راهی که تواند بود در پی پول درآوردن و خوشگذرانی کردن باشند.

اینهاست ریشه نادانیه‌ها، و چون ما از اینها در جاهای دیگر سخن رانده‌ایم، در اینجا دیگر بآنها نمی‌پردازیم. آنچه در اینجا می‌باید بگوئیم، آنست که مردمی با اینحال زندگانشان سامانی نخواهد داشت و از آسایش و خرسندی بهره نخواهند یافت:

این خود گواهیست که در جاییکه زندگی راهی نداشت و آمیغها دانسته نبود، چه گمراهیها پیش تواند آمد و چه زیانهای تواند برخاست.

ما از ایرانیان چه گله خواهیم داشت در جاییکه می‌بینیم اروپاییان و آمریکاییان با آن جنبش و تکانی که در میان ایشان پدید آمده و دانشمندان بنامی پیدا شده‌اند، راه زندگانی را نمی‌شناسند و معنی کار و پیشه را نمی‌دانند. چنانکه گفتیم چه افزارسازی و چه بازرگانی بهر راه افتادن زندگانی توده‌ایست. لیکن اروپاییان و آمریکاییان خود اینها را «خواستی» می‌دانند. اینست دولتها بهر آن می‌جنگند و خونها می‌ریزند و جوانان خود را بکشتن می‌دهند و با یکدیگر نیرنگها می‌ورزند. کشورهایی را با زور می‌گیرند برای آنکه «پاردهای خام» برای آنها بسیجند. توده‌هایی را زیردست میگردانند برای اینکه خرنندگان کالاهای ایشان باشند. بسیار چیزها را فدا می‌کنند برای آنکه افزارسازی و بازرگانی خود را پیش برند.

جنبش دانشها که در اروپا رخ داده و ما ارج بسیار بآنها می‌گزاریم یکی از هوده‌های آنها ساخته شدن ماشینها گردیده. این ماشینها بجای آنکه کمکی بکار زندگانی کند خود مایه گرفتاریها شده. سرمایه داران کارخانه‌های سترگ بنیاد نهاده ماشینهای سترگ راه انداخته‌اند، که باید پیایی کار کنند و کالاهای هنگفت بیرون ریزند و چون در بند نیاز داشتن و نداشتن مردم نیستند ناچار کالاهای بیش از اندازه نیاز میگردند، و آنگاه دیده میشود که دانشمندانی برخاسته‌اند و بماشینداران دستور می‌دهند که هر آنچه می‌بافند و می‌سازند سست و ناستوار بافند و سازند که بسیار زودتر از کار افتد، و مردمان ناچار باشند که زود بزود بیازار آیند و از کالاهای بخرند و بدینسان ماشینها از کار نایستد و هر روز در گردش باشد.

این داستان نیست که ده و چند سال پیش رخ داده. چون بشوند فزونی ماشینها و کارخانه‌ها در آمریکا و اروپا که پیایی کار می‌کردند در همه جا بازارها ایستاد و کالاهای رویهم انباشته گردید، و بهمین شوند کارخانه‌ها از کار خود کاستند و چه در اروپا و چه در آمریکا بشماره بیکاران افزوده گردید، کسانی از آمریکا برخاستند و آن راهنمایرا کردند. شگفت‌تر آن بود که در روزنامه‌های آنجا گفتارها نوشته شد و پادآواز آن روزنامه‌های مصر و هند افتاد.

یکی از نویسندگان چنین می‌نوشت: «پیشینیان می‌پنداشتند که مایه پیشرفت و فیروزی در بازرگانی و افزارسازی راستی ورزیدن و کالاهای استوار ساختن است. ولی امروز «علم اقتصاد» وارونه آنرا یاد می‌دهد. امروز بیگفتگو گردیده که مایه پیشرفت و فیروزی در آنست که کالا سست و ناستوار ساخته شود که دیر نیاید و مردمان ناچار باشند زود بزود بیازار آیند و کالاهای بخرند و ماشینها بیکار نماند و در گردش بازرگانی و افزارسازی (تجارت و صنعت) ایستادگی رخ ندهد».

اینها را می‌نوشت و آنگاه چنین دلیل می‌آورد: «تیغ ژیلت که مستر ژیلت میساخت هریکی ده بار رو می‌تراشید. ولی دور از سودشناسی می‌بود. اکنون تیغهاییکه می‌سازند بیش از یکبار رو نمی‌تراشد».

ببینید دانشمندان و نویسندگان تا چه اندازه از آمیغها بیگانه بوده‌اند. از آنان باید پرسید: آیا مردم برای بازرگانی هستند یا بازرگانی برای مردمست؟!.. آیا ماشینها بهر پرستش بزندگان مردمست یا مردم بهر پرستش بگردش ماشینها میباشند؟!..

چرا کارخانه‌ها بیش از اندازه نیاز باشد تا این دشواری پیش آید؟!.. چرا کارخانه‌ها و کار ماشینها باندازه نیاز مردم نباشد؟!.. آیا نام «دانش» گزاردن، آمیغها را دیگر گرداند؟!.. آیا اینسخنان که جز برای سودجویی سرمایه‌داران گفته نشده دانش می‌باشد؟!..

گذشته از اینها: اگر پزشکان و خانه سازان نیز همین راه را روند و در درمان کردن به بیماران و ساختن خانه‌ها تنها سود خود را جویند - پزشکان داروهایی دهند که کم هنایند باشد و بیماران ناچار شده بارها بیایند و پول پردازند، و خانه سازان بنیادهای خانه‌ها را سست گردانند که زود شکسته شود و نیاز مردم بآنان بیشتر باشد - آیا بآنان بد نگوییم بنکوهش نپردازیم؟!.. آیا این نمیرساند که برای زندگانی بیش از همه راه می‌باید که اینگونه گمراهیها روی ننماید؟!.. بسخن خود بازگردیم. توده ای که می‌خواهند زندگانی بآیین خرد کنند و کشور خود را آباد گردانند و با خوشی و آسایش و سرفرازی زندگی بسر برند باید این آمیغها را بدانند و بفهمند و بکار بندند. باید کار و پیشه را بهر راه افتادن زندگانی توده ای داند نه بهر روزی خوردن و پول اندوزیدن.

نمی‌خواهیم بگوییم کسیکه بکاری یا پیشه‌ای فلهیده از آن روزی نخورد. چنین چیزی خواست ما نیست. خواست ما آنست که هرکس کاری یا پیشه‌ای را بآهنگ یاوری به بسیج نیازاکها و همدستی در راه انداختن زندگانی توده ای پیش گیرد و در کوششهای خود آن هوده را دنبال کند. لیکن پیداست که باید او را نیز رسدی باشد. باید در آئمان زندگانی او و خانواده‌اش نیز راه افتد. باید هرکس باندازه کوششهای خود مزد یابد و از خوشیها بهره‌مند گردد.

چیزیکه باید در پایان گفتار بیفزاییم آنست که بسیاری اینها را خوانده یا شنیده چنین خواهند گفت: مگر ما اینها را نمی‌دانستیم. می‌باید گفت: در ایران معنی «دانستن» را نیز نمی‌دانند. اینان چنین می‌پندارند که هرچه بگوششان خورده است یا گوشه‌ای از آنرا شنیده‌اند، یا نامش را یاد گرفته‌اند می‌دانند. اینست خود را دانای همه چیز می‌پندارند.

ولی «دانستن» اینها نیست. دانستن آنست که کسی چیز را نیک بفهمد و راست بودن آنرا بشناسد و باور کند و هرچه بآخشیج آنست از دل بیرون گرداند. کسیکه چیز را می‌داند باید بکار بندد.

کسانی نیز خواهند گفت: «اینها پیش نرود». باید پرسید: چرا؟!.. بچه شوند؟!.. شما از کجا می‌دانید؟!.. کدام چیزهاست که پیش رود و کدامهاست که پیش نرود؟!.. شما از چه راه آنها را توانید شناخت؟!..

یکی از نادانیهای که بسیاری از این مردم گرفتارند آنست که همیشه می‌نشینند و از بدی حال و زندگانی بگله و ناله فهلند. ولی چون راه چاره نمودی، بی‌آنکه نیک بنیوشند و بفهمند، پیاسخ پرداخته چنین گویند: «نمی‌شود! این پیش نمی‌رود».

می‌باید گفت: در جایکه نخواهد شد و چاره‌ای نخواهد بود دیگر نالیدن چیست؟!.. گله کردن چه معنی می‌دارد؟!.. این خود نادانیت که مردمی بچاره نکوشند و تنها بناله و گله پردازند.

کفتار چهارم

پول یوفاناچ است، داراک نیست.

یکرشته از سخنان ما درباره پولست و اینک یکایک بآنها می‌فهمیم:

نخست: پول داراک نیست و آن ارزشی را که مردم برایش می‌پندارند دارا نمی‌باشد. پول «یوفاناچ» یا افزار یوفانیدنست. چنانکه گفتیم مردم در زمانهای باستان در خرید و فروخت کالا را با کالا می‌یوفانیده‌اند (چنانکه نمونه این کار هنوز در روستاها و در میان ایلها که پول کم می‌باشد بازمانده).

لیکن چون یوفانیدن کالا با کالا دشواریهایی پدید می‌آورده - مثلاً کشاورزی که گندم خود را بار کرده و برای فروش بشهر آورده، می‌خواسته اندکی از آنرا بدهد و پالانی برای چهارپای خود بخرد، و از آنسو پالاندوز بگندم نیاز نداشته و انگور می‌خواسته، که می‌بایسته یا پالاندوز گندم را بگیرد و سپس آنرا با انگور بیوفاند و یا کشاورز ناچار مانده گندمش را بنزد باغبانی برد و ازو انگور بخرد و برای این بیاورد. این یک مثل است و دشواریها از اینگونه فراوان پدید می‌آمده.

از اینجا نیاز یادشان داده که چیزی را - از فلز و مانند آن - بگزینند و افزار خرید و فروخت گردانند و پول از اینجا پیدا شده، و چون زر و سیم خوشنما تر از فلزهای دیگر می‌بوده و در سایه کمی، ارزشی در نزد مردم می‌داشته اینها را بهتر از پاردهای دیگر دانسته‌اند.

بهر حال پول افزار یوفانیدنست. بهتر گوئیم: پول برای نگهداری حساب می‌باشد. مثلاً چنین انگاریم کشاورزی هزار کیلو گندم بار کرده بشهر می‌آورد و آنرا بخانواده‌ها یا بیک دکاندار می‌فروشد و سه هزار ریال پول می‌گیرد. این معنایش آنست که کشاورز باندازه سه هزار ریال از بسیجیده‌های خود بتوده واگزارده (باندازه سه هزار ریال بتوده یآوری کرده). اینست سزنده اوست که بهمان اندازه از بسیجیده‌ها و کارهای دیگران بهره یابد: کفش بخرد، پارچه گیرد، درشگه نشیند، موسیقی نیوشد، بنزد پزشک رود. اینست معنی راست پول که برای نگهداری حساب و نشان دادن اندازه ارزش کالا و کالاهای این و آنست، و گرنه خود ارزشی (جز ارزش فلزیش) را دارا نمی‌باشد.

دلیل این سخن آنکه ما اکنون بجای زر و سیم و فلزهای دیگر اسکناس یا تکه‌ای کاغذ بکار می‌بریم که بیگمان خود آن دارای ارزشی نمی‌باشد و کار خود را با آن راه می‌اندازیم. اگرچه می‌گویند: ارزش اسکناس از پشتوانه‌های بانک است. ولی این گفته راست نیست و ما درباره آن سخن خواهیم راند. اسکناس برای نگهداری حسابست و ارزشش همان می‌باشد و بارزش دیگری نیاز نمی‌دارد.

شما چنین انگارید که امروز همه پولهای ایرانرا، از اسکناسها و یکریالیها و پنجریالیهای سیمین، از دست ما بگیرند و پشتوانه‌های بانکی را نیز بار کرده ببرند، چیزی از ما کم نخواهد شد (مگر چند تون فلز و سنگ قشنگ و کاغذ) و ما

بگرسنگی نخواهیم افتاد. تنها حساب زندگانی بهم خواهد خورد که باید از سر گرفته شود، آنگاه خرید و فروخت دشوار خواهد گردید که باید کالاها را با کالاها بیوفانیم.

دوم: زر و سیم ارزشی را که مردمان بآنها می دهند دارا نمی باشند. زر و سیم از فلزهاست و می توان آنها را همچون دیگر فلزها بکار برد و افزارهایی برای زندگانی ساخت. مثلاً از زر یا سیم می توان پیاله یا کاسه یا لگن یا هر چیز دیگری ساخت. می توان گردنبند و انگشتر و بازوبند برای زنها درست گردانید. اینسود آنها و ارزشی که از اینراه پیدا می کنند در خور گفتگو نیست. گفتگو در بهاییست که امروز بآنها می گزارند و بسیار بی اندازه است.

باید دانست ارزش هر چیزی از روی نیاز است که مردم در زندگی بآن می دارند. مثلاً ما در زندگی بجو و گندم و دیگر خوراکیها نیازمندیم و بآن ارج می گزاریم و همچنین دیگر چیزها که ما نیاز می داریم.

اینست درباره زر و سیم می پرسیم: چه نیازی بآنها هست که به برنز و مس و آهن نیست؟! چرا بهای آنها صدها برابر اینهاست؟! آری همه فلزها یکسان نیست و شاید زر و سیم از روی درخشانی یا از راه دیگر برتری به برنز و مس و آهن دارد. ولی این برتری تا چه اندازه است؟!..

بهای امروزی زر و سیم از روی بنیادی نیست. این بها جز هوده همچشمی توانگران نبوده. چنین انگارید در یک زمان باستان چند تن پولداری با هم نشسته بوده اند و یکی از آنان انگشتر زرینی بانگشت می داشته و ب دیگران نشان داده. دیگران گفته اند ما هم می داریم و انگشترهای برنزمین یا مسین خود را نشان داده اند. ولی آنکس بخود بالیده و چنین گفته: «این کجا و آنها کجا؟!.. این از زرست، زر بسیار کمیابست و دست هر کس بآن نمی رسد». همین بخود بالیدن او و گفتن اینکه زر بسیار کمیابست آند دیگران را واداشته که بنام همچشمی از هر راهی که باشد و بهر بهایی که بدست آید انگشتر زرینی بخرند و در انگشت کنند و آنان نیز در نشستها بخود بالند. بهای کنونی زر و سیم از همانجاست. امروز هم زر و سیم بیش از همه در راه خودنماییها بکار می رود و بدرد پولداران می خورد. مثلاً فلان کس قندان و جا استکانیش از سیم است. دیگر آشنایان و همچشمان او نیز می کوشند که قندان و جا استکانی سیمین داشته باشند و از اینجا سیم ارزش بیش از اندازه پیدا میکند. ولی اگر کسانی از همچشمی در گذرند و بگویند: «چه جدایی میانه سیم و ورشو یا برنز است؟!..» و قندان و جا استکانی ورشوین و برنزمین بکار برند، پیداست که سیم از آن ارزش بی اندازه خواهد افتاد.

می دانم کسانی خواهند گفت: هر چیزیکه کم باشد ناچار گرانتر میشود. زر و سیم نیز چون کمست باید گرانتر باشد. زر و سیم را بیای برنز و ورشو و مس و آهن نتوان برد. می گویم: نخست باید دانست که گرانی چیز دیگری و ارزش چیز دیگر است. چنانکه گفتیم ما ارزش هر چیزی را از نیازی که بآن می باشد اندازه می گیریم نه از گرانی یا ارزانی. مثلاً آب در ایران بسیار فراوان است و با پول فروخته نمی شود ولی چون در زندگانی نیاز سختی بآن هست ما بآن ارزش بسیار می گزاریم. دوم در گرانی نیز یکچیزی هنگامی از کمیابی گرانها می گردد که جانشینش نباشد و اگر جانشینی داشت شوندی برای گرانی نیست.

مثلاً تا بیست سال پیش در ایران ماهوت فراوان بود و از آن رختها می پوشیدند. ولی رفته رفته کم گردید و امروز بسیار کمیابست. با اینحال اگر از جایی بدست آید و بخواهند بفروشند کسی آنرا بنام کمیابی بدو برابر بهای خودش نخواهد خرید. زیرا فاستونی یا پارچه های دیگر جانشین آن می باشد و نیازی نیست.

درباره زر و سیم نیز چنینست و آنها جانشین دارند. دوباره می‌گوییم: از زر و سیم چه کاری بر می‌آید که از برنز و نیکل و ورشو و مس و آهن بر نیاید؟!.. آنکه امروز به زر و سیم ارزش بی‌اندازه می‌گذارند برخاسته از پندار است. چون از نخست نام سیم و زر را با بزرگی شنیده‌اند و همیشه زر و سیم داده هرچه خواسته‌اند گرفته‌اند، اینست از آمیغها دور مانده چنین پنداشته‌اند که راستی زر و سیم داراگ است، چنین دانسته‌اند که با زر و سیم هر کاری توان کرد و هر چیزی توان خرید.

آنچه حال زر و سیم و پنداری بودن ارزش آنها را روشنتر می‌گرداند داستان «جواهر» است. جواهر یا سنگهای قشنگ درخشان در زندگانی بهیچ کاری در نمی‌آیند و جز بدرد خودنمایی و همچشمی نمی‌خورند و با اینحال بهای بسیار گرانی فروخته می‌شوند. چنین انگارید بهای فلان یا کند سرخ یا زبرجد سبز یک ملیون ریالست. یکمیلیون ریال در این هنگام گرانی بهای صد هزار کیلو گندمست که در این سالهای سختی نان یکساله صد خانواده بینوا تواند بود. و آنها را از گرسنگی و نابودی تواند رهانید. آیا این بها را بآن سنگ چرا داده‌اند؟!.. نه آنست که چون شاهی یا یکمرد پولدار دیگری، یکی از آنها را می‌داشته و از این داشتن می‌نازیده و بخود می‌بالیده، شاهان و یا پولداران دیگری هم در جستجو بوده‌اند که از هر کجا یافته شده و بهر بهایی بوده خریده‌اند.

یک گواه دیگری داستان «عتیقه» هاست. کاسه‌های شکسته که از زیر خاک بیرون آید یا زری پوسیده که از فلان خانواده بدست می‌افتد دارای چسودی برای پولداران است که بهای بسیار فزونی می‌خرند؟!.. آیا نه آنست که در میان پولداران اروپا، یکی از همچشمیها داشتن آنهاست و بهر بهایی که باشد می‌خرند؟!.. بویژه اگر عتیقه‌ای یکتا باشد و همتایش پیدا نشود که چون برای همچشمی و نازش و بالش بهترین چیزی باشد و فلان ملیونر تواند گفت: «این را تنها من میدارم»، آنرا بهر بهایی توان فروخت.

عتیقه‌ها در تاریخ سودمند است و دارای ارزشی می‌باشد. ولی نه باین اندازه که دیده می‌شود. آنگاه پولداران با این سود آنها کاری ندارند و باین آهنگ نمی‌خرند.

روشنتر از همه اینها داستان گردآوری تمبرهای بکار رفته پستی و «کلکسیون» پدید آوردنست که بسیاری بآن می‌فهلند. آیا آن تمبرها جز هوسبازی بچه کار آید و این چیست که بیک تمبری که تمغای غلط خورده بهای بیشتر می‌دهند؟!.. آیا نه آنست که چنین تمبری یکی بیشتر نیست و دارنده آن تواند سری فرازد و بگوید: «من دارم و دیگران نمی‌دارند»؟!..

سوم: اسکناس که اکنون در همه کشورها رواج یافته خود آن پولست، افزار یوفانیدنست، «اعتبار» آن از خودش می‌باشد، از پذیرفتن مردم می‌باشد، از قانون که مردم را بپذیرفتن و خواهد داشت می‌باشد، «اعتبار» آن از پشتوانه زر و سیم نمی‌باشد. برای اسکناس پشتوانه نهادن و اعتبارش را از آن دانستن یکی از غلط فهمیهاست.

در یک کشوری که اسکناس پراکنده شده معنایش آنست که مردم با هم چنین نهاده‌اند که خرید و فروخت را با این تکه کاغذها کنند و حساب کالاها و کارهای خود را با آنها نگهدارند. چنانکه درباره پول نیز گفتیم ما چون هزار کیلو گندم از فلان روستایی می‌خریم و ده هزار ریال اسکناس بدستش می‌دهیم این معنایش آنست که آن روستایی باندازه ده هزار ریال از کالاهای بسیجیده خود را بتوده واگزارده و اینست خواهد توانست بهمان اندازه از کالاها و

کارهای دیگران بهره یابد، و چون مردم اینرا خواهند پذیرفت و نشانی آن اسکناسها هر بهره‌مندی که خواهند دریغ نخواهند داشت و اگر کسی نپذیرفت قانون او را ناچار خواهد گردانید، اعتبار اسکناس از اینجا است.

داستان پشتوانه زر و سیم، و اینکه اعتبار یا پایه داری اسکناس از آنرو می‌باشد، بنیادی جز پندار و نافهمی نداشته. چنانکه می‌دانیم اسکناس چیز تازه‌ایست و در زمانهای پیش نمی‌بوده، و آنرا در همه جا بانکها رواج داده‌اند. در یک کشوری که بانکی برپا گردیده و پیراکندن اسکناس آغاز کرده ناچار بوده پولهای سیمین و زرین را که از مردم می‌گرفته در جایی انباشته نگه دارد، و این بدو شوند میبوده:

یکی آنکه چون بنیادگزار بانک یک شرکتی میبوده نمی‌توانسته پولهایی - یا بهتر گویم: زرهای سیمهایی - را که میگیرد از آن خود شناسد و چنین چیزی از او نمی‌سزیده.

دیگری آنکه چون مردم معنی راست پول را ندانسته بآن سیمها و زرهای بسیار گزارده و اسکناس را بی‌ارج و بی‌اعتبار می‌شناخته‌اند، بانک ناچار می‌بوده آن زرهای سیمها را در گردش باز گزارد و آنها را از پولی نیندازد و اگر کسی اسکناس آورد و پول سیمین یا زرین خواست پردازد و خودداری ننماید.

داستان پشتوانه از اینجا برخاسته. و گرنه از دیده آمیغها بهیچ پشتوانه‌ای نیاز نیست و چنانکه گفتیم اسکناس خود پولست و کاریرا که ما از پول می‌خواهیم بانجام می‌رساند.

برای روشنی سخن مثلی یاد میکنم: چنین انگارید هزار خاندان از مردم جدا شده و به بیابانی رفته می‌خواهند شهری بنیاد گزارند، و جدا از دیگران زندگی کنند. پول یا اسکناس هیچ همراه نبرده‌اند، ولی هر خاندانی برای زیست چند ماهه کالا همراه میدارند. چون فرا رسیده‌اند کارها را در میان خود بخشیده گروهی برای کشاورزی و باغبانی، و گروهی برای پارچه بافی و فرش بافی، و گروهی برای خانه سازی و خیابان کشی و همچنین دیگر کارها برگزیده‌اند. پس از چندی شهر ساخته شده و زندگانی براه افتادن آغازیده. پیداست که باید پیشه وران و کارگران کالاهای خود را با هم بیوفانند و کوشندگان دیگر هر یکی مزدی یابد. از اینجا نیاز بیک «یوفاناچ» (افزار یوفانیدن) افتاده، و چون زر و سیم و کاغذ همراه نمی‌دارند و یا می‌دارند و نمی‌خواهند آنها را یوفاناچ گیرند، اندیشه دیگری کرده تکه چوبهایی را با نشانیهای تراشیده یوفاناچ می‌گردانند و در میان خود چنین می‌نهند که هر تکه چوبی با یک کیلو گندم برابر (هم ارزش) باشد و بهمینسان خرید و فروخت می‌کنند. باینمعنی کشاورزی گندمهای خود را می‌آورد و می‌فروشد و تکه چوبهایی را می‌گیرد و می‌رود و چند تا داده کفشی می‌خرد و چندی را داده چیت می‌گیرد، یکی را داده درشکه می‌نشیند، اگر بیماری در خانه‌اش بود پزشکی را آورده بهنگام رفتن تکه چوبی بدستش می‌گزارد. بدینسان زندگانی راه می‌افتد و تکه چوب کار پول را می‌کند بی‌آنکه پشتوانه‌ای از زر و سیم نیاز دارد.

ما می‌پرسیم: آیا چنین زندگانی نتواند بود؟!.. آیا اعتبار آن تکه چوبها از چیست؟!.. آیا نه از آنست که در برابرش کالا داده می‌شود؟!.. نه از آنست که همه توده آنرا بپولی یا یوفاناچی پذیرفته‌اند و اگر کسی سر پیچید و نپذیرفت دیگران او را ناچار گردانند؟!.. آیا این دلیل روشنی نیست که اعتبار اسکناس از پذیرفتن مردم و از قانونست، پشتوانه هیچکاره می‌باشد؟!..

یک دلیل روشن دیگری باینسخن داستان تمبر پست است که یک تکه بسیار کوچکی از کاغذ است. خود آن چه ارزشی می‌دارد یا دارای کدام پشتوانه می‌باشد؟! آیا نه آنست که چون پستخانه آن را می‌پذیرد و ما اگر نامه‌ای را با تمبر بصندوق پست انداختیم آنرا برداشته بجایی که باید رفت می‌رساند. از همینجا ارزش پیدا کرده؟!.. راستی را تمبر پست خود یک گونه اسکناسیست که در کارهای پستی روانست و بی هیچ پشتوانه‌ای کار خود را بانجام می‌رساند.

اینها سه رشته آمیغهایی در زمینه پول و زر و سیم و اسکناس می‌باشد. جای افسوسست که بیشتر مردم اینها را نمی‌دانند و پول را داراک می‌شمارند و بزر و سیم دلبستگی بی‌اندازه می‌نمایند، درباره اسکناس و پشتوانه نادانیهای بسیار از خود نشان می‌دهند.

درباره پول بارها دیده شده بازرگانان چنین می‌گویند: «باید سعی کرد و بتجارت خارجی افزود تا پول بیاید و مملکت ثروتمند شود». بیاد می‌دارم روزی با چند تن از بازرگانان بنام آذربایجان نشسته بودیم و چون سخن از فرستادن کالا باروپا می‌رفت من گفتم: «این راهیکه شما گرفته‌اید کجست. ایران باغچه اروپا نیست که هرچه خوردنیهای نیک و کالاهای ارجدار است بار کنید و باروپا فرستید. این کشور از آن این مردمست و باید از چیزهای نیک آن خودشان بهره‌مند گردند. برای چیست که باید قیسی و بادام و سبزه و پسته را تنها اروپاییان بخورند؟!.. برای چیست فرشهای قشنگ را تنها اروپاییان ببندازند؟!.. برای چه پرتقال و لیمو برای بیگانگان باشد که اگر آنان نخواستند آنگاه بخود ایرانیان برسد؟!.. در این زمینه قانون این باید بود: «آنچه می‌داریم و نیاز نمی‌داریم به بیرون فرستیم، و آنچه نمی‌داریم و نیاز می‌داریم از بیرون بخواهیم»..».

از این سخن در شگفت شده چنین فهمیدند که من چون بازرگان نمی‌باشم و از بازرگانی آگاهی نمی‌دارم این سخنان را از روی ناآگاهی می‌گویم. این بود نااندیشیده پاسخ پرداختند و چنین گفتند: «اختیار دارید آقا! این مملکت فقیر است، ما باید هرچه داریم بفرستیم تا پول بیاید و مملکت ثروتمند شود».

گفتم: شما معنی «ثروت» (داراک) را نمی‌دانید. داراک همان قیسی و کشمش و بادام و پسته و پرتقال و برنج و مانند اینهاست که شما از دست می‌دهید. داراک این چیزهاست که خوراک مردم است و باید همه از آنها بهره‌مند گردند. پول داراک نیست. پول مایه زندگانی نتواند بود.

یکی از آنان که فهمیده‌تر می‌بود چنین گفت: «این یک عقیده تازه‌ایست ولی ما اگر کالا بخارجه نفرستیم با چه وسیله می‌توانیم از اروپا اتومبیل و ماشین و لوازمات کارخانه و امثال اینها را وارد کنیم؟!..»

گفتم: این زمینه دیگریست و در آن باره اندیشه باید کرد. آنچه ما می‌گوییم نخست باید تا می‌توانیم نیازمندیهای خود را خود آماده گردانیم و تنها چیزهایی را که خود نمی‌توانیم بسیجید از اروپا بیاوریم. دوم باید از آوردن چیزهای بیهوده جلو گیریم. این زیانکاری بزرگیست که قیسی و کشمش و مانند اینها را که خوراکست و مایه شلپی کامها و نیرومندی تنها می‌باشد باروپا فرستاده و خاندانها را از آنها بی‌بهره گردانیم و از پول آنها بازیچه‌های فرنگی برای کودکان پولداران و افزار آرایش برای زنهای مفتخور آنها بیاوریم.

نمونه‌های دیگری که ما از نادانیهای ایرانیان در این زمینه دیدیم در سال ۱۳۲۱ بود که چون در سایه پیشآمدهایی بیکبار بهای خواربار رو بفزونی نهاد و یکخروار غله در چند روزی از هفتاد ریال بهفصد ریال رسید، بسیاری از

روستایان غله‌های خود را بفروش گزاردند و بسیاری از آنان خوراک خاندان خود را نیز فروختند، و چون یکی از آنان مثلاً دو خروار غله می‌فروخت و هزار و چهارصد ریال پول می‌گرفت تو گفتی گنجی پیدا کرده با صد شادی بخانه باز می‌گشت. بدبخت نافهم گندم را که در چنان سالی پاینده زندگی خود و فرزندانش توانستی بود از دست می‌داد و پولی که جز سود کمی برایش نتوانستی داشت با خشنودی می‌گرفت.

در زمینه اسکناس و پشتوانه بانکی، نافهمیهای این مردم بیشتر شنیدنیست. بازرگانان یا بهتر گوئیم: آزمندان و پول‌اندوزان که در سالهای اخیر رو بنواندیشی (تجدد) آورده‌اند و روزنامه می‌خوانند و رادیو می‌نیوشند و بحساب خود می‌خواهند همسری با بازرگانان اروپا و آمریکا کنند و دانستیها را بدانند، در این چند گاه بیش از آن نفهمیده‌اند که ارزش اسکناس با پشتوانه (یا ذخیره‌های زر و سیم و جواهر در بانک) است و این درس غلط را از بر کرده‌اند و بکار می‌بندند. از اینجا در این چند سال جنگ ما دیدیم که هر زمان که در نشست وزیران یا در دارالشورا سخن از چاپ اسکناسهای نو بمیان آمد هنوز بجایی نرسیده و کاری نشده اینان بهمان دستاویز بیهای کالاها افزودند. در چنین سالهای گرفتاری این رفتار زشت آنان گرفتاری بزرگ دیگری بود.

اینان می‌پندارند که اسکناس در دست مردم سپنج (عاریت) است و اگر روزی خواستند خواهند توانست آنها را ببانک برند و در برابرش زر و سیم (بهمان سنجش روز نخست) دریافت دارند. اینست حساب می‌کنند که فلان اندازه سیم و زر که هست با این اسکناسهای فزونی بهر ریالی یکریال نخواهد رسید و همین را عنوان کار خود می‌گردانند. کسانی می‌گویند: شکستن اسکناس در نتیجه فزونی در همه جا هست و آنرا «تورم اسکناس» می‌نامند. در روسیه در جنگ گذشته اسکناسهای نکولا شکست و سرانجام بیکبار از میان رفت.

می‌گوئیم: «بودن در همه جا» دلیل راستی یکچیز نتواند بود.

در آنجاها نیز در بند آمیغها نبوده‌اند و اسکناس را بمعنی راستش نشناخته‌اند. در روسیه شکست اسکناس نکولا (یا منات) شوند خرد پذیری نمی‌داشت. آن نیز جای ایراد است.

اما اینکه بیکبار از میان رفت، این در سایه شورش ریشه‌داری بود که در آن کشور برخاست و آنجا را زیر و رو گردانید و زندگانی را بیکبار براه نوی انداخت. شورش بالشویکی «شیوه پولی» نوی می‌داشت و این ناچاری بود که اسکناسها از میان رود.

کسانی هم می‌گویند: زر و سیم بهر حال ارزشی می‌دارد که اگر از پولی افتاد باز هم آنرا توان فروخت و چیزی خرید. لیکن اسکناس هیچ ارزشی نمی‌دارد که اگر از پولی افتاد جز بدرد سوزانیدن در زیر دیگ نخواهد خورد. می‌گوئیم: این سخن راستست، ما نیز گفته‌ایم که زر و سیم ارزش فلزی خود را دارد. ولی این سخن بگفته‌های ما ایرادی نتواند بود و آنها را از میان نتواند برد. ما می‌گوئیم: ارزش اسکناس از خود اوست. ارزش او از اینست که می‌گردد و همه آنرا می‌پذیرند و قانون پشتیبان او می‌باشد. بیم از کار افتادن هم بیجاست. زیرا یک توده اگر با فهم و بینش زندگی می‌کنند نباید گزارند اسکناس از کار افتد.

بیم از کار افتادن اسکناس از اینجا بر می‌خیزد که آنرا وابسته پشتوانه بانکی می‌شناسند و بیم آن می‌دارند که روزی بیاید و بانک آنرا نپذیرد و آن از کار افتد، و ما گفتیم که این غلط فهمیست. مردم باید اسکناس را جداسر (مستقل) شناسند، و در آنحال بیم از کار افتادن نخواهد بود.

شما چنین انگارید که ما یکشب بخوابیم و فردا بیدار شده آگاه گردیم که بانک ایران همه زر و سیم و جواهر و هرچه می‌داشت برداشته و از این کشور بیرون رفته. از این رخداد کمترین زیانی بماند نخواهد بود و ما خواهیم توانست اسکناسهای خود را نگه داریم و همچنان خرید و فروخت و دیگر کارهای خود را دنبال کنیم. من می‌پرسم اگر چنین کاری پیش آید و ما پروا ننموده همچنان در کار خود باشیم چه کمی در میان خواهد بود؟!.. بگویند تا من نیز بدانم؟.. مردم این نمی‌دانند که اختیار اسکناس در دست ماست، در دست بانک نیست. این ماییم که اسکناس را پولی برگزیده‌ایم و می‌گردانیم و باید همیشه بگردانیم و هیچگاه بیم افتادن بخود راه ندهیم. اگر روزی آمد و یک چیز بهتری برای پولی پیدا شد در آنروز هم اسکناسها را با آنها یوفانیده نگراریم حسابها بهم خورد و نابسامانها پدید آید.

آری درباره فزونی اسکناس سخنانی هست که می‌باید آنرا نیز بگوییم:

باید دانست که اسکناس فزونی که گاهی دولت (با پرگخواستن از مجلس) بچاپ می‌رساند از دو راه تواند بود: یکی آنکه اسکناسها که در گردش کمتر از اندازه نیاز می‌باشد و تنگی و درماندگی پدید می‌آورد. در چنین حالی جای هیچ ایراد نیست و می‌باید دولت را در کار خود آزاد گذاشت و هیچ بیمی از این کار نداشت و هوده‌ای جز آسائتری داد و ستدها نیوسید، و آنچه دولت از اینراه سود می‌برد بمردم زیانی نخواهد داشت. دیگری آنکه جنگی یا رخداد دیگری در میانست و دولت بپول فزون نیاز پیدا کرده خود را ناچار می‌بیند که اسکناسهای فزونی بچاپ رساند. در چنین حالی دولت بدستکاری آن اسکناسها و امی از توده خواسته و گرفته، و این نیز زیانی نخواهد داشت و شوند بالا رفتن نرخها نباید بود. چیزیکه هست دولت سپس باید آن اسکناسها را پس گیرد و وام خود را بمردم پردازد.

بهرحال اسکناسهای فزونی زدن یک حسابی در میانه دولت و توده است و ما جایی برای بالا بردن نرخها در این زمینه نمی‌بینیم.

بسختی بیش از این دامنه نمی‌دهیم. چنان که در این چند سال دیدیم ناآگاهی مردم از معنی راست پول و از ارزش راست زر و سیم و از معنی اسکناس، و دلستن آنان به «ذخیره بانکی» و دیگر نادانیهایی که در میانست، زیانهای بسیاری در کار زندگانی پدید می‌آورد. در اینچند سال در ایران خاندانهای بسیاری قربانی این نادانیهایی شدند و هزارها زنان و مردان نابودی یافته یا ره نشین گردیدند. اینست برای مردم از چیزهای باینده دانستن این آمیغها و بدل سپاردن اینهاست.

گفتار پنجم

سرچشمه زندگی زمین و آب و هوا و آفتابست.

رشته دیگر از گفتنیهای ما در زمینه «داراک» است. داراک چیست؟.. داراک آنچیزهاییست که مردم باید دارند تا زندگی کنند. در این باره نیز آمیغهای ارجداری هست.

نخست باید دانست سرچشمه زندگانی زمین و آب و هوا و آفتابست. در هر کجا که اینها هست آدمیان توانند زیست. توانند بنیاد زندگانی گزاشت و از آسایش و خوشی بهره‌مند گردید. چنانکه گفتیم آنچه آدمیان برای زیستن نیازمندند و آنچه برای شلپ کامی و خوشی خواهند، پاردهایش در گیتی (یا بهتر گوئیم: در زمین و آب و هوا و آفتاب) گزارده شده که باید بکوشند و آنچه نیاز می‌دارند و می‌خواهند بتوزند.

شما اگر از مردم پرسید: «آیا دیه دارا تر است یا شهر؟»، خواهند گفت: «شهر، زیرا در آنجا پولهای انبوه هست، کالاهای گوناگون و فراوان هست، کاخهای بلند دلکش هست.. در دیه اینها نیست». در حالیکه راستی وارونه اینست و دیه با آن زمینها و آبهایش دارا تر از شهر است. باین دلیل که اگر میانه ده نشینان با شهرنشینان بریده شود، این بریدگی در زندگانی ده نشینان جز کمی نخواهد هنایید و بهر حال آنانرا دچار دشواری نخواهد گردانید. ولی شهرنشینان را دچار گرسنگی و درماندگی گردانیده بدشواری خواهد انداخت.

چنانکه گفتیم مردم «داراک» در درجه نخست پول و زر و سیم و جواهر را میشناسند و پس از آن بکالاها ارج می‌گذارند. آنچه در نزد ایشان ارج ندارد زمین و آب و هوا و آفتاب است.

شما می‌بینید با داشتن اینهمه زمین و آب و با بهره‌مندی بسیار از آفتاب و هوا که می‌توان گفت از دارا ترین توده‌های جهان می‌باشند، خود را بیچیز می‌شمارند و همیشه از بیچیزی می‌نالند. این جمله همیشه بر سر زبانهاست: «ما ملت فقیری هستیم» روزنامه‌ها بارها می‌نویسند: «کشور ایران فقیر است».

روزی یکی گفتیم: ملت فقیر اسکیموهای قطب شمال می‌باشند که نه زمین کشتنی می‌دارند و نه آب روان، از آفتاب نیز بهره‌شان بسیار کمست.

در کشوری مانند ایران نشستن و خود را بی‌چیز شمردن جز نادانی نمی‌باشد.

اینان چون معنی داراک را نمی‌دانند از یکسو ارج زمین و آب خود را نمی‌شناسند و در پی نگهداری آنها نمی‌باشند. چنانکه گفتیم در این چند سال که جنگ بزرگی در میانه دولتها برپا و جهان در حال آشوب بوده، ملت بیدار شده ایران همیشه گفتگو از «ذخیره‌های بانکی» و از «جواهرات دولتی» داشته‌اند و آنها را «ثروت عمومی» پنداشته‌اند و همیشه بیم از میان رفتن آنها را داشته‌اند، و می‌توان گفت باندازه دهیک آنها بکشور دلبستگی نشان نداده و باندازه دهیک آنها بیم و باک درباره اینها ننموده‌اند.

این داستان را در جای دیگری نیز نوشته‌ام: در شهریور ۱۳۲۰ که دولتهای انگلیس و روس با ایران بجنگی برخاسته و سپاه باین کشور آوردند، من در آنروزها سفری بیوشهر کردم. در شیراز بایستی با یکی از ملایان آنجا که نواندیش نیز هست و یکبار نمایندگی مجلس را داشته دیدار کنم و گفتگویی دارم. همراه آقا هادی صدرزاده بدر خانه‌اش رفتیم. گفتند: ناتندرستست و در بستر می‌خوابد، بیاید بدرون. چون رفتیم شیخ نواندیش در بستر بیماری دراز کشیده و بکسانی که در پیرامونش می‌بودند چنین سخن می‌راند: «ما از بیگانگان می‌ترسیدیم که می‌آیند و قبرهای پدران ما را می‌کنند و دور می‌اندازند. وقتیکه دولت خودش اینکار را کرد و قبرستانها را خراب گردانید و سنگهای سر قبرها را سنگ فرش خیابانها ساخت، ما دیگر چه ترسی از آمدن بیگانگان خواهیم داشت؟!.. چه ترسی از رفتن این کشور خواهیم داشت؟!..».

این یک نمونه از اندازه فهم و دانش این مردم درباره کشور و زمین و آب آن می‌باشد. این یک ملاست که نواندیشتر و بافهمتر از دیگران بوده. ببینید دیگران در چه حالند؟!..

از سوی دیگر چون بزمین و آب ارج نمی‌گزارند در پی سودجویی از آنها نمی‌باشند. از اینجاست که می‌بینید یک نیم از زمینهای کشتی خشک و ویرانه افتاده است و هزارها کاریز کور شده و از میان رفته.

شنیدنیست که جوانان درسخوانده از کشاورزی می‌گریزند و آنرا شاینده خود نمی‌دانند. کسی که از آنان دانشکده کشاورزی را پایان می‌رساند تنها آن می‌خواهد که اداره‌ای بنام کشاورزی برپا گردد و او «رییس اداره» باشد. بیش از این بهره‌مندی از دانشهای کشاورزی نمی‌خواهند.

بسیاری از آنان خود دارای زمین می‌باشند، چون درس خوانده‌اند آنها را بدیگران واگزارده خود در شهر بکارهای بیهوده‌ای - از چامه گویی و رمان نویسی و هوچیگری و مانند اینها - می‌فهلند.

اینها همه نتیجه آنست که از آمیغهای زندگی ناآگاهند. سرچشمه زندگانی را نمی‌شناسند، از معنی داراک و کار و پیشه و بسیار مانند اینها بیگانه‌اند. همین سخنان را اگر بشنوند خواهند گفت: «مگر ما اینها را نمی‌دانستیم». گفتیم که اینان معنی دانستن را نیز نمی‌دانند. گفتیم که اگر دانستندی بکار بستندی. اگر دانستندی دنبال کردندی.

از سخن خود دور نیفتیم: آنچه مردمی باید دارند و در زیستن بآنها نیازمندند، زمینهای کشتی و آب روان و هوای صاف و آفتاب تابان، و پس از اینها نیروهای تنی و مغزی خودشانست.

مردمی که کشوری می‌دارند و می‌توانند آزادانه از زمین و آب و هوا و آفتاب آنجا بهره جویند، و نیروهای خدادادی تنی و روانیشان درستست، و می‌توانند از نیروهای سپهر و از دانشها که رواج یافته سود جویند، برای ایشان زمینه زندگانی خوش و آسوده آماده است که اگر آمیغهای زندگی را بدانند و در کارها و کوششها خرد را راهنمای خود گردانند از توده‌های سرفراز و فیروز جهان باشند.

اینها نیز آمیغهایست که باید مردم بدانند و باور دارند. این مردم چنانکه ارج زمین و آب را نمی‌دانند و از آنها سودجویی که می‌بایست نمی‌کنند، ارج نیروهای خدادادی خود را هم نمی‌شناسند و آنها را نیز در سرگرمیهای زیان آور و کارهای بیهوده تباه می‌گردانند.

از چیزهاییکه در ایران باید بود بزرگ شدن دیه‌ها و کوچک گردیدن شهرهاست. ما اگر بخواهیم از یکسو بکشاورزی رواج دهیم و از زمین و آب و هوا و آفتاب سود جویم، و از یکسو در شهرها جلو مفتخوریها را بگیریم و بدینسان سامانی بزندگانی این توده دهیم، باید همه بیکاران و بیهوده کاران را از شهرها بیرون گردانیده بدیه‌ها فرستیم که هر کدام تکه‌ای از زمین را بگیرند و بکارند.

راه همینست. چیزیکه هست این کار بآسانی نتواند بود و بیک زمینه‌ای نیازمند است. بیش از همه باید «ازانیدن» (یا مالکیت) را بمعنی راستش باز گردانیده دیه داری را از میان برداریم. تا داستان اینست که گروهی در دیه بکوشند و آنچه توزینند یک نیمش را بفلان مفتخور دهند ناچارست که در دیه‌ها جز کسان زبون و بیچاره ننشینند و هر کسیکه توانست از آنجا بگریزد. سپس باید در دیه‌ها زمینه زندگانی آماده گردد. باینمعنی دبستانها برای بچگان، و پزشک و داروخانه و بیمارستان برای بیماران، و دادگاه برای دادخواهان برپا باشد، و تلفون و برق و راههای اتومبیل رو آماده گردد.

گذشته از همه اینها باید آمیغها در دلها جای گیرد و ارج کشاورزی دانسته گردد، و این نباشد که درس خواندگان و کسان آبرومند کشاورزی را بخود نپسندند یا از دیه نشینی سر باز زنند. باید زندگانی بمعنی راستش در پیشگاه اندیشه‌ها جلوه گر گردد و این نادانیهای تیره که مغزها را پر گردانیده از میان رود. اگر این زمینه آماده گردد بسیاری از مردم خود با دلخواه و آرزو رو بسوی دیه‌ها آورند که یک زندگانی خوشتر و آرامتری را پیش گیرند.

بویژه در این زمان که ماشینها و افزارهای بسیار برای کارهای کشاورزی ساخته شده و از رنج کشاورزان بسیار کاسته گردیده. امروز دیگر به بیل زدن و عرق ریختن نیاز نیست. دانشها این رنجها را از میان برده. ما در ایران بافراسازی (صنعت) نیز نیاز بسیار می‌داریم. در زندگانی امروزی بافراسازی جایگاه والایی می‌دارد. یکی از جنبشها که باید در این کشور پیش آید در این زمینه باید بود.

چیزیکه هست نیازمان بجنبش در زمینه کشاورزی و بهم زدن حال کنونی دیه‌ها و شهرها بیشتر و پیشتر است. با حال کنونی که خواربار باندازه نیاز بدست نمی‌آید و بیشتر مردم زندگی را ربودن نان از دست همدیگر می‌شمارند، در بافراسازی و دیگر کارها پیشرفتی را که باید بود چشم نتوان داشت.

بزرگی بیش از اندازه شهرها خود یکی از بدیههای زندگانی امروزیست و برخی زیانهای می‌دارد که ما را در اینجا فرصت گفتگو از آنها نیست. کاستن از بزرگی شهرها و افزودن به بزرگی دیه‌ها خود گامی در راه نیکی زندگانیست و باید پیش از هر کار دیگری انجام گیرد، و کارگاههای بافراسازی نیز تا تواند بود در آن دیه‌ها (یا شهرهای کوچک) پراکنده باشد.

آنگاه روستاییان در ایران هرچه پستر مانده‌اند. شهریان در پسند و آنان از شهریان نیز بسیار دورند. اینست میباید بحال آنان پروای بیشتری داشت و هرچه زودتر بتکانشان آورد، و این تکان جز از راهیکه گفتیم نتواند بود.

از زمینه خود دور نیفتیم: سخنانمان از «داراک» است. ایرانیان معنی داراک را نیز نمی‌دانند و اینست خود را نادار می‌شمارند و این یکی از شوندهای نومیادی ایشانست. بارها دیده می‌شود که چون گفتگو از کوشش بنیکی کشور بمیان می‌آید، یکی سر برآورده می‌گوید: «نمی‌شود آقا!.. این کشور فقیر است»، یا می‌گویند: «ما ملت فقیریم هیچی نداریم».

اینها را با یک حال افسردگی می گویند که پیداست باور کرده اند. از بس روزنامه ها این جمله ها را نوشته اند در دلها جا باز کرده.

باز می گوئیم: ایرانیان از داراترین توده های جهانند. چنانکه گفتیم داراک (یا آنچه یک توده باید دارند)، در گام نخست زمین و آب و هوا و آفتاب و نیروهای تنی و مغزی مردم است که این توده کمتر از دیگران نمی دارند. در ایران زمینهای کشتنی کم نیست و ایرانیانرا از این باره گله و ناله نباید بود. بویژه با زمینهای بارده مازندران و گیلان و گرگان و مغان و سیستان و دیگر جاها که من کمتر می دانم. در این کشور آنهمه کانها زیر خاک می خوابد و هنوز ما به بیرون آوردن آنها برنخاسته ایم. در این کشور رودهای بزرگ همچون رودهای آمریکا و دیگر جاها نیست. ولی آنچه هست در خور سودجویی بسیار است، گذشته از آبهای فراوانی که در زیر زمین می خوابد و در خور بهره مندیست. هوای این کشور صافست. آفتاب نه همچون آفریقا و عربستان سوزا، و نه همچون مانند کشورهای قطبی ناهنایاست. اما نیروهای تنی و مغزی، گمان نمی کنم ایرانیان در این باره از توده های پیشرفته اروپایی کمتر باشند. از هیچ باره جای گله نیست و این بسیار نابجاست که ایرانیان خود را «فقیر» شناسند. آری ایرانیان دو چیز را کم می دارند که من اینک بکوتاهی یاد می کنم:

۱ - ایرانیان بدانشها و هنرهای اروپایی نیاز سختی می دارند که فرا گیرند و در آباد گردانیدن کشور و بهره مندی از این داده های خدایی از آنها سود جویند.

۲ - در ایران باید آمیغهای زندگانی نیک رواج یابد و ایرانیان از گمراهیها و نادانیها که بنام کیشها یا ادبیات یا عرفان یا بهر نام دیگری گرفتارشان گردانیده و از زندگانی باز می دارد رها گردند و از روی فهم و بینش بکارهای زندگانی در آیند.

کفارششم

هر کسی تواند باندازه شایایی و کوشش خود از زندگانی بهره یابد.

یکی دیگر از چیزهای گفتنی داستان بهره‌مندی یا برخورداری هر کسی از داشته‌های جهان و از خوشیهای زندگانیست. این یکی از زمینه‌هاییست که درباره‌اش اندیشه‌های بسیار کرده شده و سخنان بسیاری گفته گردیده. ما را نیز در این زمینه سخنانی هست.

چنانکه گفتیم آدمیان باید دست بهم داده بکوشند و کالاهایی بسیجیده و بکارهایی فہلند، و آنگاه آنها را با هم بیوفانند. اکنون سخن در دو چیز است: یکی آنکه اندازه بهره‌مندی هر کسی از این کالاهای بسیجیده و از هوده کارها چه باشد؟.. بهر کسی چه رسدی داده شود؟.. آیا در یکتوده همه یکسان باشند و بهمه بخش یکسان داده شود و یا کمی و بیشی در میانشان باشد؟.. دیگری آنکه بخش دادن از چه راه انجام یابد و رسد هر کسی یا هر خاندانی چگونه بدست او رسد؟.. دو داستانست و باید از هر یکی جداگانه سخن رانده شود:

نخست درباره اندازه برخورداری. آنچه ما می‌دانیم «یکسانی درست» (یا بگفته دیگران: مساوات کامل) در میان آدمیان نتواند بود. روشتر گویم: یکسانی درست نه شدنیست و نه نیکست که بشود، زیرا آدمیان یکسان آفریده نشده‌اند و پیداست که آفریدگار یا سپهر یکسانی آنانرا نخواسته. چیزست بسیار آشکار: کسانی در هوش و جریزه و یا در نیروی تنی بدیگران برتری می‌دارند و پیداست که شایاییشان بیشتر است و به بسیج کالاها و راه افتادن چرخ زندگانی و همچنان بآبادی جهان بیشتر از دیگران یآوری توانند کرد.

همچنان دانشها و هنرها که مردمان یاد می‌گیرند و در راه زندگانی بکار می‌برند یکسان نیست. یکی دانش یا هنرش بیشتر است و دیگری کمتر، یکی دانش و هنرش سودمندتر است و دیگری کم سودتر.

از اینها گذشته، اندازه کوششها یکی نیست. کسی بیشتر دلسوزی بتوده می‌نماید و بیشتر می‌کوشد و دیگری دلسوزی نمی‌نماید و جز کوشش کمی نمی‌کند.

برای مثل می‌گویم: یک پزشک که صدها کسان را از مرگ یا از مرگ جانگزا می‌رهاند، با یک درزی که رخت می‌دوزد بتوده یکی نیست. همچنان پزشکی که هر زمان نیاز افتاد از آسایش خود گذشته بر سر بیمار می‌رود با پزشکی که جز در ساعاتی ویژه‌ای بکار نمی‌پردازد یکسان شمرده نمی‌شود.

چون بدینسان آدمیان یکسان نیستند و دانشها و کوششهایشان نیز یکسان نیست، در برخورداری از داشته‌های جهان و از خوشیهای زندگانی نیز یکسان نتوانند بود. در این باره راه دادگرانه آنست که هم شایایی (یا شایستگی) خدادادی، و هم اندازه کوشش هر کسی بدیده گرفته شود و قانون این باشد که «هر کسی تواند باندازه شایایی خود از داشته‌ها و خوشیهای جهان برخوردار گردد»، روشتر گویم: هر کسی هر اندازه که بآبادی جهان و راه افتادن چرخ زندگانی

توده‌ای یاوری می‌کند بهمان اندازه بهره‌مندی تواند داشت. آری راه دادگرانه و قانون دادگرانه اینست و کاری که باید کرد آنست که این قانون روان گردد.

آمدیم بر سر آنکه این بخش دادن یا بخش بردن از چه راه انجام گیرد و رسد هرکسی چگونه بدست او برسد؟.. در این باره آنچه ما می‌دانیم خرید و فروخت، یا بازار و بازارگانی که گفتیم، خود راهی برای بخشیده شدن کالاها و رسد یافتن هرکسی یا هر خاندانی می‌باشد.

شما نیک اندیشید که ما اگر بخواهیم یکروز دروازه‌های شهر تهران را ببندیم و هرچه بار از بیرون می‌آید در یک میدانی پایین آوریم و هرچه رسیده است، از روغن و غله و هیزم و زغال و برنج و چیت و پارچه و قند و شکر و میوه‌ها و مانند اینها که شمرندش بدرازی خواهد انجامید، در یکجا فراهم گزاریم و هرچه در شهر ساخته و بسیجیده شده از کفش و کلاه و رخت و فرش و مسینه افزار و بسیار مانند اینها، بیرون برده پهلوی هم گزاریم، و آنگاه آغاز کنیم آنها را بخانواده‌ها بخشیدن و بهر یکی رسدی دادن - بیگفتگوست که برای چنین کاری هزار تن بیشتر کارمند نیاز خواهیم داشت و هر اندازه که پروا کنیم و بیشتر کوشیم باز کار را چندانکه می‌بایست بانجام نخواهیم رسانید. گذشته از آنکه بسیار چیزهاست که بخش پذیر نیست و بیگمان دشواریهای بسیاری پدید خواهد آمد.

در حالیکه اکنون در سایه خرید و فروخت، همان کالاها روزانه خود بخود بخانواده‌ها بخش می‌شود بی‌آنکه دشواری پدید آید. اینست می‌گوییم: خرید و فروخت خود راهی برای بخشیده شدن کالاها است.

یکی از سخنانیکه در میانه ما و دانشمندان سوسیالیستی است در این زمینه است که آنان بهتر دانسته‌اند در هر کشوری دولت کارها را بدست گیرد و مردم همه کارگر دولت باشند و برای او کار کنند و هرچه اینان می‌بسیجند و پدید می‌آورند، با دست دولت در میانشان بخشیده شود و بهر کسی رسدی رسد.

ولی ما می‌گوییم: این کار آزادی مردم را بیشوند از دستشان گرفتنت. آزادی مردم را گرفتنت در جاییکه بآن نیاز نمی‌باشد. آنگاه این کار زیان بزرگ دیگری نیز تواند داشت، زیرا از جربزه‌ها و نیروهای خدادادی مردم تواند کاست.

گذشته از اینها در آنحال دولت باید دستگاهی بزرگ برای بخشیدن کارها و پیشه‌ها و گماردن هرکسی بیک کاری و یا پیشه‌ای و نگهبانی کردن باندازه کوشش هرکسی برپا گرداند و بیکدستگاه بزرگ دیگری برای بخشیدن کالا و رسد دادن بمردم نیازمند باشد. در حالیکه در آزادی کار باینها نیاز نیست و چنانکه گفتیم بخشیدن کالاها نیز از راه خرید و فروخت انجام می‌گیرد.

چیزیکه هست و همه می‌دانیم آنست که اکنون که در ایران و کشورهای دیگر کار و پیشه آزاد است و بخش کالا از راه خرید و فروخت انجام می‌گیرد، دادگری در میان نیست. بلکه بیدادگریهای بسیار آشکار در میانست. در همین تهران که مثل زدیم ما هر روز می‌بینیم فلان رنجبر و کارگر که ده ساعت بیشتر رنج برده و نیروهای تنی خود را بکار برده هنگام غروب با یکمن نان در زیر بغل خود بخانه باز می‌گردد. در همانحال فلان «مدیرکل» که در همه روز جز بکار کمی نفهلیده یا فلان بازارگان که بیش از یک داد و ستد انجام نداده آسوده بخانه خود باز می‌گردد و با زن و فرزندان بر سر سفره رنگین می‌نشینند. این یک نمونه از هزار گونه بیدادگریهاست که در این توده در زمینه برخورداری

از داشته‌های جهان و خوشیهای زندگانی روان می‌باشد و ما آنها را می‌بینیم. در اروپا بیدادگریهای بالاتر از این هست. رواج ماشین و پیدایش کارخانه‌ها در آنجا پستی و بلندی را در میان توده‌ها هرچه بیشتر گردانیده.

همین بیدادگریهاست که دانشمندان سوسیالیستی را بتکان آورده و بآن اندیشه (درباره دولتی بودن کارها و بدست داشتن دولت بخش کالاها را) واداشته است. لیکن ما می‌گوییم: بهتر است به این بیدادگریهای زندگانی از راهش چاره کنیم تا نیاز بچنان کارهایی که آزادی مردم را گرفتن و بار دولت را بسیار سنگین گردانیدنست باز نماند.

چنانکه گفتیم: در این زمینه راه دادگرانه‌ای که فهم و خرد بما نشان می‌دهد آنست که در یک توده هرکسی باندازه شایایی خدادادی و باندازه کوشش خود از داشته‌ها و خوشیهای جهان بهره‌مند گردد و بیشتر از آن نتواند. این یک قانون است که گمان نمی‌رود کسی براست ندارد و یا نپذیرد. چنانکه گفتیم تنها کاریکه باید کرد آنست که این قانون در میان توده‌ها بکار بسته شود و در جهان روان گردد و آنچه ما می‌دانیم این کار بآسانی روان تواند بود و دشواریهایی در برابر روان گردانیدن این قانون دادگرانه در پیش نمی‌باشد.

معنی روشن این قانون آنست که در یک توده کسی کار نکرده رسد نبرد و بیش از آنچه سزنده اوست بهره نیابد. بهتر گوئیم: بیکبار جلو مفتخوری و فزونجویی گرفته شود، و باید برای اینکار (جلوگیری از مفتخوری و فزونجویی) چند چیز را در دیده گرفت و با سختی و پافشاری روان گردانید، و من اینک آن چیزها را می‌شمارم.

۱) کار و پیشه آزاد باشد که هرکسی تواند هر کاریا که برای خود بهتر می‌شناسد و آنرا بهتر تواند کرد (جز از کارهای بیهوده) پیش گیرد. کار و پیشه آزاد باشد که هرکسی بتواند شایایی خدادادی و دانشهای توزیده خود را نشان دهد و تا می‌تواند بکوشش و دلسوزی فهد.

۲) از کارهای بیهوده که در پیش شمرده‌ایم - از روضه‌خوانی و رمان نویسی و ستایشگری و مویشگری و فالگیری و دعانویسی و ملایی و دست بدست گردانیدن کالاها و بسیار مانند اینها - بیکبار جلو گرفته شود. کسانیکه باین کارها می‌فهلند کلاهبردار و بزهکار شمرده شوند که اگر باز نگشتند و دست برنداشتند کیفرها داده گردد.

۳) ازانیدن (یا مالکیت) بمعنی راستش شناخته گردیده زمینها جز در دست کارندگان نباشد. هیچکسی نتواند زمین را بیافه سپارد و از دسترنج کارندگان زندگانی کند.

۴) پول بمعنی راست خود شناخته گردیده از پافه دادن آن جلوگیری شود. بکارهای بانکی ایراد نمی‌داریم. بانکها در کارهای دیگر خود آزاد باشند. ولی پول بیافه سپاردن و از درآمد آن نان خوردن از میان برخیزد. چون از اینها در پیش از این سخن رانده‌ایم در اینجا بکوتاهی یاد کردم و بزندان نیاز ندیدم. اینها راههای مفتخوریت که باید بسته شود.

۵) کسانی که مزد میگیرند باندازه ارزش کارشان مزد هکانیده شود. مثلاً امروز در میان ما درزی مزد خوب می‌گیرد و زندگانش بنیکی راه می‌افتد. برخی از پزشکان که شناخته شده‌اند مزد بیش از اندازه می‌گیرند که گذشته از آنکه با خوشیها می‌زیند پول نیز می‌اندوزند. از آنسوی هیزم شکن و چاه کن و خشت زن و مانند اینها مزدشان بسیار کمست. یک هیزم شکن که شش ساعت تبر می‌زند و تن خود می‌فرساید، در اینهنگام گرانی بیش از صد ریال مزد نمی‌گیرد که تنها نهار و شام او و خانواده‌اش را راه تواند انداخت، برای رخت و دیگر چیزها سختی باید کشد.

ما خو گرفته‌ایم که بکارهای هیزم شکنی و چاهکنی و خشت زنی و مانند اینها ارج کم گزاریم و مرزدهای کم دهیم. خود آن کارگران نیز همین حال را می‌دارند. ولی از دیده آمیغها بکارهای آنان در زندگانی نیاز هست و باید ارجی که می‌شاید بگزاریم و مرزدهایی که می‌شاید بهکنیم.

مثلاً امروز در تهران که یک خانواده میانه‌رو روزانه چهارصد ریال دررفت می‌دارد و با کمتر از آن نتواند زیست و از آنسو یک هیزم شکن در یکروز بیش از پانصد کیلو هیزم نتواند شکست، از اینرو ما باید دست کم بهر صد کیلویی هشتاد ریال مزد دهیم (در حالیکه امروز بیش از بیست ریال داده نمی‌شود). بهمینگونه است دیگر کارها.

۶) بدانشمندان و هنرمندان که در راه دانش و هنر می‌کوشند و چیزهای نادانسته پیدا می‌کنند و دانشها را پیش می‌برند، و یا افزارهای نوینی برای زندگانی پدید آورده (اختراع کرده) بآسانی زیست و خوشی آن می‌افزایند، گذشته از نیکنامی و جایگاه والا که در میان توده پیدا می‌کنند پادشاهای شاینده داده شود.

۷) در خرید و فروخت و بازارگانی برای سرمایه اندازه هکانیده شود. باینمعنی که کسی آزاد نباشد که هر اندازه می‌تواند سرمایه بکار اندازد و هرچه می‌تواند کالا خرد و فروشد. بلکه برای سرمایه اندازه‌ای گزارده شود که هیچکسی بیش از آن راه نتواند انداخت. زیرا سرمایه افزار کار است و یک کسی خواهد توانست بدستکاری سرمایه، بسیار کم کوشد و سود بسیار بردارد. یک کس بی‌جرزه و ناشایا خواهد توانست دست کسان با جرزه و شایا را ببندد.

داستان سرمایه را همه می‌دانند. امروز یکی از گرفتاریهای جهان سرمایه‌دارانند. در اروپا از سالیان دراز ناله‌ها از ستم این گروه بلند است. ما نیز در ایران در این چند سال دیدیم که این گروه چه ستمگرانیند، چه پتیاره‌هاییند. دیدیم که چگونه بی‌بیل و کلنگ خانه‌ها را بر می‌اندازند و زنان و بچگان را به بیخ دیوارها میکشانند. دیدیم که هرچه پول بیشتر می‌توزند و می‌اندوزند، دوزخ آژشان فروزانتر می‌گردد و آواز «هل من مزید» را بلندتر می‌کشند. اینان در ستمگری بجهان پای کم از چنگیز و تیمور و صمدخان نمی‌دارند.

بیگفتگوست که باید از این پتیاره جلو گرفت و گفتگویی که هست در راه جلوگیریست. آنچه ما میدانیم نخست باید برای سرمایه‌ها اندازه هکانیده شود که هیچکسی بیشتر از آن، راه نتواند انداخت و سرمایه‌داران بزرگ پدید نتواند آمد، و آنگاه کسان بسیاری توانند سرمایه‌ای بسیجند و بکار خرید و فروخت و بازارگانی فهند و هوش و جرزه خود را بکار اندازند.

کسانی اگر پول بیشتری می‌دارند از آن خودشانست. در راه خوشیهای خود بکار برند. زیان بسیاری از آن نخواهد بود. زیان بسیار آنست که آن پول بیشتر را در بازار بکار اندازند که باید جلوشان گرفت.

۸) باید ماشینها را تا تواند بود کوچک گردانید که هرکسی با سرمایه کم (سرمایه‌ای که هکانیده شود) تواند یکی را بکار اندازد، ماشینهای بزرگ را جز شرکتها یا دولت بکار نیندازد. زیرا ماشین نیز افزار کار است و چون آزاد گزارده شود یک پولدار تواند ماشینهای بزرگی راه اندازد و با کوشش کم سودهای هنگفتی بردارد و دست دیگرانرا که آن اندازه سرمایه نمی‌دارند ببندد. چنانکه اکنون چنانست و ماشین پس از سرمایه افزار ستمگری سرمایه داران می‌باشد که بدستکاری آنها توده‌ها را تاراج می‌کنند و سامان زندگانی را بهم می‌زنند. ماشین که میبایستی مایه آسایش مردم باشد مایه رنج آنها گردیده. بیگفتگوست که از ماشین چشم پوشی نتوان کرد و یگانه راه همانست که گفتیم: ماشینها باید

کوچک باشد که هرکسی با سرمایه کم نیز تواند از آنها سود جوید، و ماشینهای بزرگ جز در دست شرکتها (که هر شریکی باندازه هکانه شده سرمایه گزارده است) و یا در دست دولت که نماینده توده است نباشد.

اینها هشت چیز است که اگر در توده‌ای بکار بسته شود، آن قانون دادگرانه که گفتیم روان گردد و هرکسی تواند باندازه هوش و جرزه خود و کوششی که در راه زندگانی توده‌ای بکار می‌برد از داشته‌های جهان و از خوشیها برخوردار گردد و پستیها و بلندیهای بیرون از اندازه که امروز در میان توده‌هاست و در یک اداره پیشخدمت رنجکش خانواده دار ماهانه چهارصد ریال می‌گیرد و فلان جوان پشت میز نشین بیخانواده بچهار هزار ریال نیز خرسند نمی‌باشد، و در جایی همچون آمریکا در زیر دیوار کاخهای هشتاد طبقه ملیونها، هزاران مردان و زنان بی‌خانمان می‌خوابند - از میان برخیزد. برای سامان دادن بزندگان این ساده‌ترین و آسانترین راه می‌باشد.

راستست که چون بروان گردانیدن این چیزها آغازیم یکرشته دشواریها پدیدار خواهد گردید. ولی این دشواریها چیزهاییکه چاره نپذیرد نخواهد بود. هر دشواری که رخ نمود باید از راهش چاره کرده شود.

بهرحال دشواریهایی که رخ نماید بسیار کمتر از دشواریهایی خواهد بود که امروز در زندگانی هست و ما چون خو گرفته‌ایم باک آنها نمی‌داریم. باز بسیار کم از دشواریهایی خواهد بود که از دولتی گردانیدن کارها و از میان بردن خرید و فروخت پیش تواند آمد.

ما در اینجا بنیاد کار را می‌گذاریم و پیداست که در پیشرفت، هر دشواری پیش آمد باید از روی همین بنیاد چاره اندیشید.

مثلا کسانی دلیل آورده می‌گویند: شما که می‌خواهید پدید آوردن شرکتها آزاد باشد و از آنها جلو گرفته نشود، باز ده تن یا بیست تن سرمایه‌های خود را روی هم ریزند و کارخانه‌ای بنیاد گزارند و ماشینهای بزرگی راه اندازند و از درآمد آنها زندگی کنند بی‌آنکه رنجی کشند و بکوشی فہلند.

می‌گویم: ده تن یا بیست تن که سرمایه‌های خود را رویهم ریزند و ماشین بزرگی راه اندازند چون همچون امروز نخواهند توانست کارگرانی با مزدهای بسیار کم پیدا کنند ناچار خواهند بود خودشان کار کنند و ماشین را راه برند. بلکه راستی آنست که باید اینگونه شرکتها را خود کارگران بنیاد گزارند و گرنه رویه درستی نخواهد داشت. آنگاه درآمد چنین کارخانه‌ای چون در میان ده تن و بیست تن بخشیده خواهد گردید، زیانی از آن در میان نخواهد بود. کارهایی را برای توده انجام می‌دهند و در برابر آن برخورداری و بهره‌مندی می‌کنند. کار کردن تنها کوشش تنی نیست. پس از همه اینها پایه قانون آنست که مفتخوری و فزون جویی در میان نباشد و یک کسی نتواند بتوده سودی نرساند و سود برد و یا بیش از اندازه سودی که داده برخوردار گردد. اگر دیده شد که در شرکت یا در هر رویه دیگری یکی از اینها بمیان می‌آید، باید از راهش چاره شود.

در اینجا سخن ما پایان می‌رسد. این دفتر چون در زمینه کار و پیشه و پول است جز درباره آنها سخن رانده نشده. ولی می‌باید یادآوری کنیم که چنانکه در جاهای دیگر روشن گردانیده‌ایم سختی زندگانی که در قرنهای اخیر در اروپا و آمریکا پیدا شده و بکشورهای آسیا و آفریقا نیز رسیده یک شوند بزرگ آن گمراهی «مادیگری» بوده.

باینمعی چون دانشمندان، جهان را جز همین دستگاه مادی نشناخته‌اند از این لغزش بگمراهیهای دیگری افتاده‌اند که از جمله یکی آن بوده که آدمی را پپای جانوران برده و او را نیکی پذیر نشناخته و جایگاهش را بسیار پست گردانیده‌اند، دیگری این بوده که زندگانی را نبرد شناخته بهر کسی سزنده شمارده‌اند که در راه خوشیهای خود دیگران را لگدمال گرداند و پروای کسی و چیزی نکند.

این گمراهی‌ها که پراکنده شده و بزبانها افتاده زیانهای بسیاری را پدید آورده. زیرا از یکسو مردمان را از گراییدن به نیکوکاری و پروای همجنسان کردن بازداشته و از یکسو نفت به آتش آز سود جویان و پول اندوزان ریخته و آنان را در بدکاری گستاخر و پافشارتر گردانیده.

آن بدبختیها که در اروپا رخ داده و ملیونها کسان را بیکار و گرسنه گردانیده، ملیونها زنان و بچگان را بیخانمان ساخته، تنها نتیجه سرمایه و ماشین نیست، نتیجه این بدآموزیهای زهرآلود نیز هست. از اینجااست که برای چاره بدبختیها باید باینهم پرداخت و این نادانیه و بدآموزیها را نیز از میان برداشت (چنانکه ما بآن می‌کوشیم).

یکی از گفتگوهای که میانه ما با دانشمندان سوسیالیستی است در همین زمینه است. ما می‌گوییم: شما که خود پیرو مادیگری هستید و زندگانی را نبرد می‌شمارید دیگر چه ایرادی بسرمایه داران می‌دارید؟!.. آن سرمایه‌داران هم نبرد می‌کنند و در راه فیروزی خود ملیونها کسان را لگدمال می‌گردانند. شما را چه گله‌ای از ایشانست؟!.. اگر در جنگ کسی هزارها تن را از هم‌آوردان و دشمنان بکشد و نابود گرداند آیا باو ایرادی توان گرفت؟!.. شما از یکسو بآنان درس می‌دهید که زندگانی نبرد است و هرکسی باید جز در پی خوشیهای خود نباشد و پروای کسی و چیزی نکند، و از یکسو ایراد می‌گیرید که چرا ماشینهایی راه انداخته‌اند؟!.. چرا هزاران کسان را دچار گرسنگی گردانیده و ملیونها داراک اندوخته‌اند؟!.. آیا این خرده گیری از شما چه معنی تواند داشت؟!..

چنانکه گفتم ما چون در این زمینه در کتابهای دیگر از جمله در «ورجاوند بنیاد» سخن رانده‌ایم در اینجا تنها یاد کوتاهی می‌کنیم و بآن بس کرده در می‌گذریم.

یک سخن دیگری که باید در این پایان بگوییم آنست که چون این سخنان ما در زمینه پول و کار و پیشه در برخی نشستها میان می‌آید کسانی از درسخواندگان و از اروپا رفتگان چنین می‌گویند: «او که درس اقتصاد نخوانده است». این را یک ایرادی بسخنان ما می‌گردانند.

می‌گوییم: سخنشان راستست. من نه «درس اقتصاد» خوانده‌ام و نه کتابهای اقتصادی را از دیده گذرانیده‌ام. آگاهیهای من درباره دیگر دانشها کمست و درباره این دانش کمتر. اینست در این دفتر سخنان خود را با زبان ساده نوشته‌ام و بیگمان جلوه نوشته‌های دانشمندان را نخواهد داشت. ایکاش من «درس اقتصاد» خوانده بودمی. ولی اکنون که نخوانده‌ام این مرا از گفتن سخنانی با دلیلهای بسیار روشن باز نخواهد داشت. آن ایراد آقایان نیز عامیانه است. اگر کسی در یک زمینه‌ای درس نخوانده این دلیل ناراست بودن سخنان او نخواهد بود. چنانکه اگر کسی درس خوانده آنرا دلیل راست بودن گفته‌های او نتوان شمرد. سخنی را که کسی می‌گوید، چه درس خوانده و چه درس ناخوانده، باید دید دلیش چیست؟!.. کسی هم که ایراد می‌گیرد باید برای ایرادهای خود دلیل یاد کند.

ما سخنان خود را در این دفتر یاد کرده و بهر کدام دلیل یا دلیلهای نوشته‌ایم. در اینجا نیز آنها را در چند جمله کوتاه می‌گردانیم. ما می‌گوییم:

بیکاری و گدایی و مفتخوری، و همچنین کارهای بیهوده‌ای که به راه افتادن زندگانی توده‌ای یآوری نمی‌کند، سزا (یا مشروع) نیست و باید از آنها جلوگیری شود.

کار و پیشه بهر راه افتادن چرخ زندگانی توده‌ایست، بهر سودجویی و پول اندوزی و یا روزی خوردن نیست. همه باید کار و پیشه را باینمعی شناسند و باینمعی دنبال کنند.

پول یوفاناچ است و داراک نیست.

زر و سیم بیش از ارزش فلزی خود ارزشی ندارد.

اسکناس خود پولست و ارزش آن از پذیرفتن مردم و از قانونست، از پشتوانه زر و سیم بانکی نیست.

سرچشمه زندگی زمین و آب و هوا و آفتابست. آنچه مردمی باید دارند اینها و نیروهای تنی و مغزی ایشانست.

مردم ایران که خود را بی‌چیز می‌شمارند از چیزدارترین توده‌هایند.

زمین برای کشتنتست و زمین را آن دارد و ازاند که کارد.

زمین را بیافه نسزد سپرد.

پول را بیافه نسزد سپرد.

باید ارزش هر کار را بدیده گرفت و برای مردها اندازه هکاید.

باید برای سرمایه‌ها اندازه هکاید.

باید ماشینها را کوچک گردانید و ماشینهای بزرگ را جز بدولت یا بهمبازیها پرگ نداد.

پس از همه اینها می‌گوییم: زندگانی نبرد نیست و نباید زندگانی را نبرد دانست. آن زندگانی چهارپایان و دانست

که باید از روی نبرد پیش رود. آفریدگار بآدمی سهشهای دیگری به نام نیکخواهی و آبادی دوستی و آمیغ پژوهی داده

که زندگانش از روی اینها تواند بود. باو خرد داده که در زندگانی راهنمای خود تواند گرفت. میانه آدمی با جانوران

جدایی بسیار است.

اینها کوتاه شده گفته‌های ماست. ما بسیار دوست می‌داریم که آقایان درسخواندگان (بویژه آنانکه درس اقتصاد)

خوانده‌اند اگر ایرادهایی باندیشه‌شان می‌رسد بنویسند که اگر ما نیز نوشته‌های ایشانرا با دلیل یافتیم خواهیم پذیرفت.

این آقایان ایراد بزرگیست که خودشان بهیچ کاری نمی‌پردازند و می‌خواهند دیگری هم نپردازد و تنها بآن بس

می‌کنند که خود را «دکتر اقتصاد» نامند و گردن کشند. جای شگفتست که در کشوری که دست کم صد تن خود را

«استاد علم اقتصاد» می‌خوانند مردم از پیش پا افتاده‌ترین دانستی‌های زندگی ناآگاه می‌باشند و بازرگانان و بازاریان

بمانند، وزیرانشان از ساده‌ترین داناها بی‌بهره هستند.

دوباره می‌نویسم: ما بسیار دوست می‌داریم که آقایان هر ایرادی بگفته‌های ما می‌دارند بنویسند.

واژه نامه

پادآواز - انعکاس	آخشیج - ضد
پارد - ماده (ماتریال)	آز - حرص
پافه - (همچون کافه) اجاره	آموزاک - آنچه آموزند ، تعلیمات
پافیدن - اجاره کردن	آمیغ - حقیقت
پایندان ؛ پایندنده - ضامن	ارج - ارزش ، قدر
پایندیدن - ضمانت کردن	ازانش - (همچون همایش) مالکیت
پتیاره - بلا	ازانا ؛ ازاننده - مالک
پرستش - خدمت	ازانیدن - مالک شدن
پرگ - (همچون برگ) اجازه ، اذن	افزارسازی - صنعت
پروا - توجه ، اعتنا	انگار - فرض
پوشاک - آنچه پوشند	انگاریدن ؛ انگاشتن - فرض کردن
تمغا - مهر ، نشان	انگیزه - باعث
توده ای همگی - همه مردم ، همگانی	بالش - بالیدن
توزیدن - بدست آوردن	باهمی - اتحاد
توزیده - بدست آورده	بایا ؛ باینده - واجب ، وظیفه
جداسر - مستقل	بخش - قسمت
جربزه - توانایی یک کار ، استعداد	بخشیدن - قسمت کردن
چامه - شعر	بدیده گرفتن - در نظر گرفتن
چامه گو - شاعر	براست داشتن - تصدیق کردن
چامه گویی - شعر سرایی	بسیج - تدارک ، مهیا
چیرگی - تسلط ، غلبه	بسیجنده - مهیا کننده
چیره - مسلط ، غالب	بسیجیدن - مهیا کردن
خوراک - آنچه خورند	بسیجیده - مهیا شده
دارا ؛ دارنده - آنکه دارد	بهمان - فلان
داراک - آنچه دارند ، مال	بیکبار - بکلی ، یکدفعه

داناک - آنچه دانند	شوند - (همچون بلند) علت ، دلیل
دانگی - رستنی که دانه بار آورد	شهریگری - تمدن
دانگیها - غلات و حبوبات	فهلش - اشتغال
درآمدن - وارد شدن	فهلیدن - مشغول شدن
دررفت - خرج	کاچال - اثاث خانه
دستاویز - بهانه	کان - معدن
دیه - ده ، روستا	گسارش - (همچون گشایش) مصرف
رسد - (همچون سبد) سهم	گسارنده - مصرف کننده
روان گردانیدن - اجرا کردن	گساریدن - مصرف کردن
رویه - (همچون مویه) ظاهر ، صورت	گستراک - آنچه گسترند ، فرش
زبرجد - زمرد	گیتی - دنیا
زندیدن - شرح دادن	مویشگری - روضه خوانی
زندیده - شرح داده شده	میانجی - شفیع ، واسطه
سات - صفحه	میانجیگری - وساطت ، شفاعت
سامان - نظم	نازش - نازیدن
سپنج - عاریت	ناهنایا - بی اثر
سپهر - طبیعت	نسزا - ناروا ، ناسزاوار
سترگ - بزرگ ، جسیم	نشیناک - آنچه در آن نشینند ، خانه
سررشته داری - حکومت	نکوهیدن - مذمت کردن
سزا ؛ سزنده - روا ، جایز	نوشاک - آنچه نوشند
سزیدن - جایز بودن	نیازاک - آنچه نیاز دارند
سوزا - سوزاننده همیشگی	نیوشیدن - گوش دادن
سهش - (همچون جهش) احساس درونی	ورجاوند - مقدس ، خدایی
سپیدن - (همچون جهیدن) احساس کردن ، احساسش جنیدن	هکانیدن - (همچون خرامیدن) معین کردن
شایا ؛ شاینده - شایسته	هکانیده - معین شده
شایایی - شایستگی	هکیدن - معین شدن
شاییدن - شایسته بودن	هماورد - حریف
شلپ - (همچون شرم) شیرین	همباز - شریک
	همبازی - شرکت

یکسانی درست - مساوات کامل

یوفاناچ - افزار عوض کردن

یوفاناک - آنچه عوض کنند

یوفانیدن - عوض کردن

یوفه - عوض

یوفیدن - با هم عوض شدن

همچشمی - رقابت

هنایا ؛ هناینده - (همچون تماشا) مؤثر

هنایش - اثر

هناییدن - تأثیر کردن

هوچیگری - جار و جنجال کردن

هوده - نتیجه

هودیدن - نتیجه دادن

یاکند - یاقوت